

# دیدارکنندگان اروپایی از ایران عصر صفوی\*

## European Visitors to the safavid Court

سرراجر استیونز

(Sir Roger Stevens)

○ ترجمه منصور چهارازی

در نخستین برخورد بین دو فرهنگ، اشاره‌ای به رضامندی محض وجود دارد که پس از آن هرگز به دست نیامد. اما با وجود این، نقطه عطفی برای آغاز یک حرکت بود.

سراآتونی شرلی (Sir Anthony sherley) که دوست شخصی به نام دوک اسکس (Essex)، از درباریان مغضوب ملکه الیزابت (Queen Elizabeth) بود، خود خواسته به عنوان ماموری مزدور به دربار شاه عباس راه یافت. وی در دسامبر ۱۵۹۸ م. با هیاتی مرکب از ۲۶ نفر که برادر نوزده ساله‌اش به نام رابرت (Robert) نیز در میان آنان بود به قزوین وارد شد و از سوی شاه عباس، مورد استقبال قرار گرفت. در همین بین در رکاب شاه در سفری از کاشان به اصفهان دوستی صمیمانه‌ای میان آنان به وجود آمد و طرح اتحادی بر ضد ترکان عثمانی ریخته شد. سراآتونی شرلی در ماه مه ۱۵۹۹ م. به عنوان فرستاده ویژه شاه عباس با نامه‌ای شاهانه خطاب به شاهزادگان مسیحی به اروپا بازگشت. متن نامه چنین است:

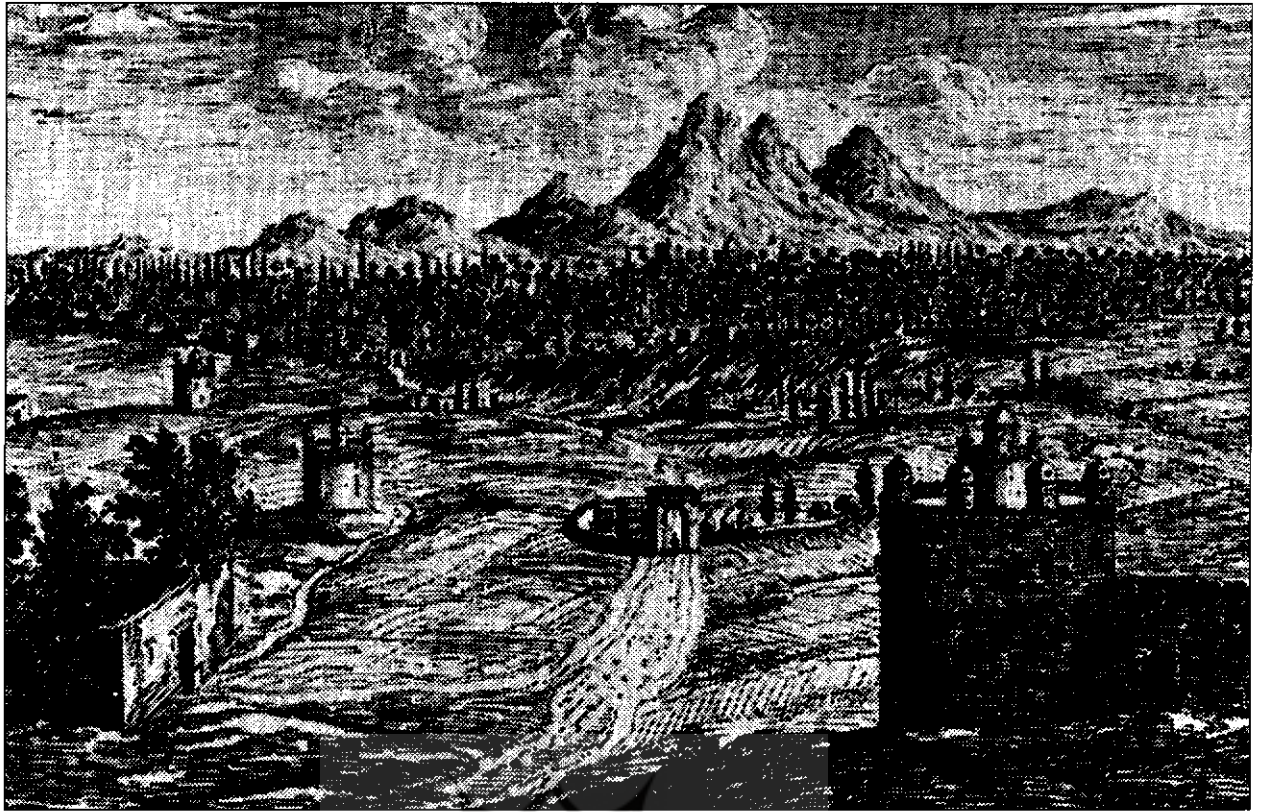
«همه شما شاهزادگان مسیحی بدانید که او دوستی بین شما و من را باعث گردید... هیچ کس جز این نجیب‌زاده نبود که بیاید و به این کار جامه عمل پوشاند و حجاب را از میان ما و شما به کناری زند... زمانی که او در این خطه بود ما مثل دو برادر از یک بشقاب خوردیم و از یک فنجان نوشیدیم.»

شاید هرگز آوایی حاکی از خوشنودی، بیش از این اشاره پراشتهاب وجود نداشته باشد. به عنوان مثال، رابرت جوان (تخلص وی) بایستی در ایران به عنوان نوعی گروگان باقی می‌ماند. در هر حال، آنچه که شاه عباس بیان داشت این حقیقت بود که: «حجاب کنار رفته بود.»

برادران شرلی از زمره وقایع‌نگاران نیستند. آنها با بی میلی می‌نوشتند و به نظر می‌رسد که رابرت به سختی می‌توانست بخواند یا بنویسد. اما آنها در میان ملتزمین خود سه نفر به نام‌های ابل پینسون (Abel Pincon) فرانسوی، ویلیام پاری (William Parry) و جورج مین ورینگ (George Mainwaring) را با خود آورده بودند که گزارش‌هایی از

تا قبل از سال ۱۶۰۰ م. شمار اروپاییانی که از ایران دیدار کرده بودند بسیار اندک بود، اما با آغاز قرن هفدهم میلادی روند دیدار آنان از ایران تغییر یافت. مهم‌ترین عواملی که سبب افزایش دیدار اروپاییان از ایران گردید عبارت بودند از:

- ۱ - تجارت سودمند شرق و آغاز فعالیت کمپانی انگلیسی هند شرقی در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ م و کمتر از دو سال بعد نیز کمپانی هلندی هند شرقی؛
- ۲ - وحدت نظر ایران و اروپا در دشمنی با ترکان عثمانی؛
- ۳ - وحدت نظر مذکور باعث شد شاه عباس رفتاری محبت‌آمیز و دلگرم‌کننده با مسیحیان داشته باشد؛
- ۴ - آزاد شدن بنادر خلیج فارس از سلطه پرتغالیان؛
- ۵ - ارسال گزارش‌هایی به اروپا درباره شگفتی‌های ایران، به‌ویژه پایتخت جدید و باشکوه آن؛
- ۶ - بهبود وضعیت مادی اروپاییان و تمایل روزافزون آنها به مسافرت. از این رو در عصر صفوی گروه‌های مختلفی از اروپائیان شامل سفرا، ماجراجویان، راهبان، چاقول‌بازان (mountebanks)، بازرگانان و مسافران را در پیش روی خود داریم که یا در حال گذر از اصفهان هستند و یا این که مدت زمانی طولانی است که در این شهر رحل اقامت افکنده‌اند. برخی از آنان به ندرت می‌توانستند بخوانند یا بنویسند، عده‌ای دیگر به نوشتن کتاب می‌پرداختند و تعدادی هم بقیه عمر خود را صرف نوشتن خاطرات خود از سفر نمودند. درباره افراد اخیر - وقایع‌نگاران - من به طور عمده توجه خود را به آنان معطوف خواهم کرد و آنها و آثارشان را به طور مختصر توصیف خواهم نمود. پس از آن، تصویر رنگی کامل و مکرری که آنان از اصفهان ارایه داده‌اند، از زندگی در دربار، آداب و رسوم محلی و خود مردم ایران ترسیم می‌کنم. در این مقال حتی این امکان وجود دارد که آنچه ایرانیان درباره این خارجیان فکر می‌کرده‌اند یا حداقل چیزی شبیه به آن را در معرض تماشا بگذارم و باید اذعان دارم که یکی از جذابیت‌های موضوع مورد بحث همین تماشای اولین برخورد این دو تمدن توسعه یافته ولی دور از هم افتاده است.



موارد مورد علاقه را به ثبت می‌رسانند.

سیاح برجسته بعدی **پیئرو دلاواله (Pitro della Valle)**، مردی با خصوصیات کاملاً متفاوت و اعیان‌زاده‌ای رومی بود که به خاطر هر موضوع عشقی غمناک در جستجوی تسلی خاطر در سفر برمی‌آمد. وی در سال ۱۶۱۷ م. به ایران آمد، چون از حسن شهرت شاه عباس بسیار شنیده بود می‌خواست مراتب احترام خود را نسبت به او به جا آورد و در جنگ بر ضد ترکان عثمانی با وی همدستان گردد. دلاواله در معیت یک زن مسیحی نستوری، که در بغداد با وی پیمان ازدواج بسته بود، وارد ایران شد و نزدیک به شش سال در ایران اقامت نمود. سفرنامه وی هفت جلد است (که به طور تحسین‌آمیزی توسط ویلفرید بلانت Wilfrid Blunt جمع‌آوری گردیده است). دلاواله چیزی شبیه به یک عالم ولی بیشتر انسانی رمانتیک بود. تقریباً جدای از دیگر وقایع‌نگاران ما، او نسبت به هر آنچه که در پیرامون خویش مشاهده می‌کرد بی‌علاقه بود و غم عمیقی را زمانی که همسرش پس از به دنیا آوردن نوزادی مرده در هوای متعفن «میناب» در خلیج فارس در ۳۰ دسامبر ۱۶۲۱ م. فوت کرد، به خواننده اثرش القاء می‌کند.

اکنون به سراغ رابرت شرلی می‌رویم. وی پس از حدود ده سال اقامت در ایران - مطابق آنچه گفته شده - و کمک به بازسازی ارتش، از سوی شاه‌عباس دوبار به ماموریت اروپا اعزام گردید. بار اول در سال ۱۶۰۸ م. و بار دیگر ۱۶۱۵ م. که هر دو بار ماموریت او در ارتباط با جنگ بر ضد ترکان عثمانی و تجارت بود. رابرت شرلی در هیچ‌یک از اهداف سیاسی و تجاری خویش موفقیتی کسب نکرد و به هر جهت در سال ۱۶۲۴ م. علیرغم مخالفت شدید کمپانی هند شرقی به حمایت از جیمز اول (James I) برخاست. مدتی بعد شخصی به نام نقدعلی بیگ در لندن ظاهر شد، که گمان می‌رود دست پرورده کمپانی هند شرقی بوده باشد. وی ایرانی‌الاصل و سفیری آتشین مزاج از سوی دربار اصفهان بود. رابرت شرلی از ترس این که مبادا رقابتی بین آنها به وجود آید به ملاقات وی رفت و در این ملاقات واقعه دیپلماتیک حائز اهمیتی رخ داد: فرستاده ایرانی اعتبارنامه‌های شرلی

را پاره کرده، او را شاید خواند، به صورتش سیلی زد و وی را به زمین انداخت. چارلز اول (Charles I) از این واقعه آن چنان خشمگین و برآشفته گردید که تصمیم گرفت هیاتی از سوی خود متشکل از شرلی و عده‌ای دیگر تحت سرپرستی شخصی به نام **داد مورکاتن (Dodmore Cotton)** به دربار شاه عباس اعزام دارد، که در میان آنان جوانی از منسوبین کنت پمبروک حاکم ولز به نام **توماس هربرت (Thomas Herbert)** به چشم می‌خورد. یک سال طول کشید تا این هیات از طریق دریا به مقصد رسید. آنها چندین بار با نقدعلی بیگ که کمپانی هند شرقی وی را بازگردانیده بود، برخورد نمودند. این هیات برای دیدن شاه عباس به سواحل دریای خزر رفت و در آن جا مورد بی‌اعتنایی شاه قرار گرفت و در قزوین به فاصله ده روز از یکدیگر در جولای ۱۶۲۸ م. دادمور کاتن و رابرت شرلی دیده بر جهان فروبستند. هیات مذکور، که هربرت نیز در میان آنان بود بی‌سرپرست ماند، ولی بالاخره آنها توانستند به هر شکل ممکن راه خود را به سوی وطن یافته و به میهن خویش بازگردند.

این سابقه متضاد تراژدی - کمدی را می‌توان معتبرترین گزارش از ایران در قرن هفدهم میلادی به زبان انگلیسی دانست که به رشته تحریر درآمده است. توماس هربرت، داستان‌سرایی مادرزاد بود که سبک وی جذابیت سبک باروک را داشت. وی در طول ۱۳ ماه اقامت در ایران فرصت‌هایی منحصر به فرد به دست آورد تا بتواند شاه عباس و دربارش را مشاهده کند. وقایع‌نگار بعدی که وارد ایران شد ژان باپتیست تاورنیه (Jean Baptiste Tavernier)، پسر جغرافی‌دانی از «آنتورپ» (Antwerp) و سخت شیفته سفر بود که بعدها از تجارت، ثروتی اندوخت و بین سال‌های ۱۶۳۲ و ۱۶۶۸ م. شش بار به ایران سفر کرد و زمانی که مجدداً برای هفتمین بار در سفر بود به سن ۸۴ سالگی در مسکو درگذشت. اثر وی به نام **سفرها (Voyages)** پیش‌تاز در ارائه یک کتاب راهنمای سفر است که مسیرهای مختلفی که نویسنده آن طی کرده را با تمام جزئیات توصیف می‌نماید و شامل فصولی راجع به پول رایج، پرورش شتر و اقسام مختلف آن، کاروانسراها و ترکیب کاروان‌هاست. خوشبختانه وی در



ژان باپتیست تاورنیه



سرآنتونی شرلی

دانشمند / سیاح بود که توسط فرانسوی فرهیخته‌ای در رم، به شرق علاقه‌مند شد. توصیف ژان دوته ونو در مقدمه شرح سفرهایش وی را مردی استثنایی به واسطه «داشتن دانش در فلسفه طبیعی، هندسه، نجوم و ریاضیات نشان می‌دهد. او شاگرد دکارت (Descartes) بود و تا حدودی با گیاه‌شناسی نیز آشنایی داشت. ته ونو متواضع و رها از گرافه‌گویی‌هایی است که هموطنانش به واسطه داشتن آنها در میان دیگر ملت‌ها تقبیح شده‌اند». شیوه روایی وی، او را شخصی نشان می‌دهد که چشمی باریک‌بین و علمی دارد ولی دیدش عاری از حس زیباشناسی است. گزارش وی درباره اصفهان به لحاظ عدم فعالیت بازرگانی او، تماس‌های محدود و نداشتن علقه و آگاهی نسبت به زندگی محلی دچار نقصان است. وی زمانی که تنها ۲۴ سال داشت در راه بازگشت به وطن به سال ۱۶۶۷م. در «میانه» درگذشت.

هموطن وی به نام ژان شاردن (Jean Chardin)، یک سر و گردن از همه وقایع‌نگاران قرن هفدهم میلادی بالاتر است. او پسر یک جواهرفروش مسیحی متمول در پاریس بود که صراحتاً برای کسب ثروت از طریق فروش جواهرات به ایران سفر کرد (به مدت ۱۸ ماه در سال‌های ۱۶۶۶ و ۱۶۶۷ م. و مجدداً به مدت ۴ سال بین سال‌های ۱۶۷۲ و ۱۶۷۷ م.). ژان شاردن در این مدت در اصفهان اقامت نمود و زبان فارسی را کاملاً فراگرفت. وی هرچه را که دید و شنید به طور منظم و با تلاشی خاص ثبت کرد و به درجه‌ای از جلب اعتماد و دقت دست یافت که تا آن زمان هیچ سیاحی به آن مرحله نرسیده بود. به طور مثال خودش را موظف کرد تا گزارشی کامل و دقیق از تمام گوشه و کنار اصفهان جمع‌آوری کند و برای این کار یک تیم تحقیق تشکیل داد که شامل یک مامور هلندی به نام هربرت دیاگر (Herbert Diager)، دو نفر ملا جهت تهیه گزارش از مساجد و دوستانی دیگر بود. مطالعه این گزارش، مؤثر و جذاب و گاهی اوقات تا حدودی کسل‌کننده است. او هنرمندی استخدام کرد تا از هر آنچه که وی دیده تصاویری ترسیم کند و طرح‌هایی برای روشن ساختن آنچه شرح داده بکشد. مطلب وی به واسطه گزارش‌هایی فراموش نشدنی از

کتابش به طور مکرر شرح حالش را می‌نویسد. برخی از نظرات وی درباره اصفهان تندی خاصی دارد که بی‌هیچ شکی حاصل آشنایی بسیار وی با آنجاست. وی بازرگانی خوب ولی عتیقه‌شناسی ضعیف است و در پنهان کردن عدم شناخت خود از ایران نسبتاً موفق می‌باشد.

در سال ۱۶۳۷ م. هیأتی یکصدنفره از سوی فردریک دوم (Frederick II)، دوک «هلشتاین» (Holstien) به سرپرستی دو سفیر به نام‌های فیلیپ کروسیوس (Philip Crusius)، کنسول ایالت هلشتاین، و اتوبروگمان (Otto Brugman)، تاجری هامبورگی، وارد اصفهان شد. این هیأت ۹ ماه در ایران اقامت کرد. وقایع‌نگار آنان شخصی به نام آدام اولناریوس (Adam Olearius) بود که تمام تمرکز خود را معطوف توصیف ساختمان‌ها و مراسم نموده و در مجموع فردی آگاه بود. در نظر گرفتن این نکته که وی مدت زمانی کوتاه در ایران اقامت داشته، کارش را تحسین‌برانگیز جلوه می‌دهد. آنچه که وی در موردش به طور آزردهنده‌ای سکوت اختیار کرده، هدف از خود ماموریت است و این تعجبی هم ندارد! چون بعدها فاش گردید<sup>۱</sup> که کل برنامه توسط بروگمان تاجر هامبورگی طراحی شده بود. وی این امید را داشته که تجارت ابریشم را با برگرداندن مسیر آن از طریق روسیه از چنگ کمپانی هلندی هند شرقی خارج سازد. اما آنها قبل از ورود به اصفهان متوجه شدند که شرایط روسیه نامطلوب است و در گذر از کشور حاشیه دریای خزر که تولیدکننده ابریشم بود دریافتند که حتی اگر ابریشم را به نصف قیمت می‌خریدند با احتساب عوارض گمرکی و هزینه حمل، قیمت تمام شده آن از قیمت فروش در وطنشان بیشتر می‌شد. بنابراین، آنان ضمن تلاشی ناموفق سعی نمودند که ماموریت خود را به ماموریتی سیاسی میدل سازند. بروگمان با خانم‌های ارمنی سر و سری پیدا کرد و در کل خودش را اسیر حالتی مستخره و هیزه نمود، که در این میان توصیفات اولناریوس بسیار مضحک می‌باشد. گفته می‌شود که در بازگشت به هامبورگ، بروگمان مجازات گردید.

در سال ۱۶۶۴ م. وقفه‌ای ۲۷ ساله میان آخرین وقایع‌نگار و نفر بعدی به نام ژان دو ته ونو (Jean dethevenot) وجود دارد. وی یک



«سرآنتونی شرلی»... خود خواسته به عنوان مأموری مزدور به دربار شاه عباس راه یافت. وی در دسامبر ۱۵۹۸ م. با هیاتی مرکب از ۲۶ نفر که برادر نوزده ساله اش به نام «رابرت» نیز در میان آنان بود، به قزوین وارد شد و به طور شاهانه از سوی شاه عباس، مورد استقبال قرار گرفت. در همین بین در رکاب شاه در سفری از کاشان به اصفهان، دوستی صمیمانه‌ای میان آنان به وجود آمد و طرح اتحادی بر ضد ترکان عثمانی ریخته شد

به نام **Religio Medici** بوده است. کتاب ژان فریه به نام گزارش جدید (New Account) شامل قطعاتی بسیط، قابل ذکر و برجسته است و ترجیح می‌دهد بیشتر به داستان سربازی بپردازد تا ذکر حقایق محض. ژان فریه خود تصدیق می‌نماید که ایران را نمی‌شناسد.

از آخرین وقایع‌نگارانی که وارد اصفهان شدند می‌توان از **کرنلیوس بروین** (Cornelius le Bruyn) نام برد که در سال ۱۷۰۴ م. وارد اصفهان شد. وی از دیگر شیفتگان مسافرت به شرق و تا حدی یک هنرمند بود که به طور گسترده به شرق نزدیک مسافرت کرد. وی روابط بسیار نزدیکی با **کاستلین** (Kastelein)، نماینده کمپانی هند شرقی داشت که مدت ۲۱ سال بود در اصفهان زندگی می‌کرد و شکی نیست که بیشتر اطلاعات این جهانگرد برگرفته از این منبع است. در میان جهانگردانی که از آنان نام بردیم وی توانست به طور مکرر گردش‌هایی به اطراف اصفهان داشته باشد. اولین گردش وی در اطراف شهر دیدن «منارجنبان» اصفهان بود. وی تا حدی با غرور اشتباهات متقدمین هموطن خود را گوشزد می‌نماید (این اشتباهات در کل مشخص نگردیده‌اند) و در مورد چیزهای بسیار ساده مثل یک قطب‌نما نیز وی قابل اعتماد نیست. اما گزارش وی راجع به شاه و دربارش و سلسله مراتب دولت جالب توجه و قابل فهم است. سبک نگارش او بدون پیچ و تاب بوده و تصاویری که به دست خودش نقاشی کرده و کتابش با آنها مصور گشته، منبعی تغییرناپذیر از اطلاعات و میل و رغبت او است.

وقایع‌نگاری دیگر اما متفاوت از سایرین، نویسنده گمنام **وقایع‌نامه کار ملیت‌ها در ایران** (A chronicle of the Carmelites in Persia) است. راهبان به طور پیوسته اطلاعاتی راجع به مسائل مختلف در ایران جمع‌آوری کرده‌اند که اغلب جهانگردانی که اقامت کوتاهی داشته‌اند فاقد آن اطلاعات می‌باشند.

\*\*\*

چند نکته کلی در مورد وقایع‌نگارانی که ذکرشان رفت وجود دارد. در ابتدا، تعداد این اشخاص است که سفر یا سفرهایی به میل خود انجام داده‌اند که باعث شگفتی می‌باشد و بعد سن آنها هنگام ورود به ایران است: پیترو دلاواله ۳۳ ساله، هربرت ۲۱ ساله، تاورنیه ۲۷ ساله، ته ونو ۳۱ ساله، شاردن ۲۲ ساله و فریه حدود ۳۰ ساله بود. فقط بروین در میان آنان استثنا بود. وی در هنگام ورود به ایران به سن بالای ۵۱ سال رسیده بود.

بیشتر این وقایع‌نگاران زمینه‌ای مشابه را پوشش می‌دهند. آنها در ذکر جزئیات مربوط به نقشه‌برداری منطقه با بردباری و ذهنی باز عمل کرده و بسیاری از آنان گزارش‌هایی دقیق از کلیه گیاهان و جانوران ایران ارائه داده‌اند.

ارامنه موضوعی مطلوب و گاهی اوقات کسل‌کننده هستند، بی‌شک به این دلیل که مطالعه جامعه و مراسم آنان به راحتی قابل حصول بود. این وقایع‌نگاران غالباً با تسامح و تساهل اما نسبتاً با بی‌علاقگی با اسلام برخورد می‌کنند، گرچه به نظر می‌رسد دلاواله چندین نمونه از جزوات ضد اسلام در اصفهان توزیع نموده باشد و برخورد فریه با اخلاق اسلامی همراه با کینه‌توزی است.

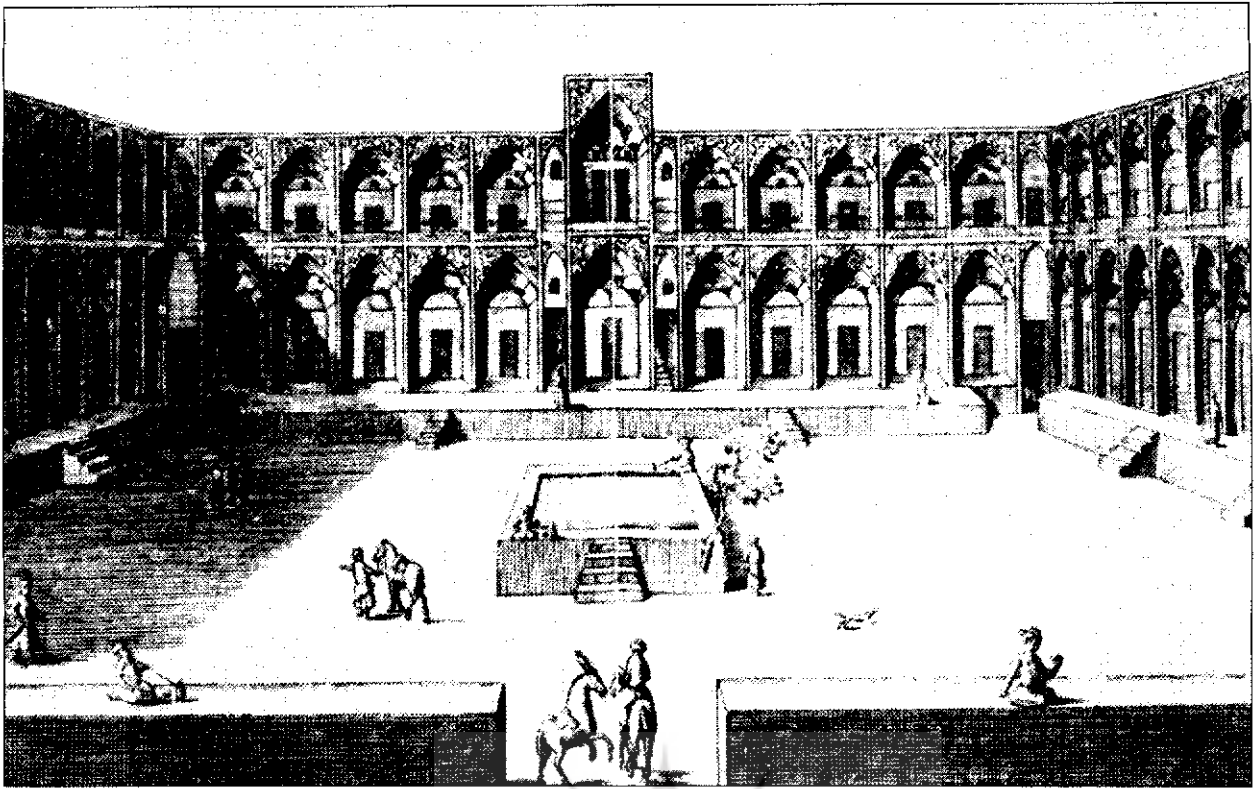
همه آنها تمایل به پرحرفی دارند و بسیاری از آنان مشاهدات شخصی، روایات و شایعات را با حالتی گیج‌کننده و تحریک‌آمیز با هم مخلوط می‌نمایند.

آنها داستان‌هایی بی‌پایان راجع به وزرای گذشته و علائق آنان - که در قبول آنها جای شک باقی است - را بازگو می‌کنند. اما در انتهای روز وقتی انسان به شور و شوق و مدت زمان سفر آنان، صبر، شجاعت، خرسندی، قدرت مداوم در رویارویی آنها با سختی‌ها، بیماری و فرسودگی می‌اندیشد، احساس وهم آمیخته به تحسینی نسبت به آنان به او دست می‌دهد.

دادوستد جواهرات بسیار پرنشاط است. ژان شاردن مردی متمدن بوده و کلیه صفات یک وقایع‌نگار بی‌نقص را دارد. در ادامه زندگی، وی به واسطه ابطال فرمان نانت از فرانسه رانده شد و در انگلستان مأوا گزید و به سر ژان شاردن مبدل گشت. وی پس از مرگ، در کلیسای «وست مینستر» (Westminster) به خاک سپرده شد.

در سال ۱۶۷۲ م. یک هلندی به نام **یان استرویس** (Jan Struys) یک ماه را در اصفهان سپری نمود. در مقدمه کتابش (که توسط فرد دیگری نوشته شده است) به دلیل این که اصل اثر، کار چندان فوق‌العاده‌ای از آب در نیامده و حصول به خلق اثری ادبی میسر نگردیده از خوانندگان عذرخواهی می‌کند، که البته این کار بی‌دلیل نیست. یان استرویس از جمله کسانی بود که تلاش کرد تا تجارت ابریشم ایران را به مسیر روسیه تغییر دهد که البته بنا به دلایلی که می‌دانیم در این کار توفیقی حاصل نکرد. او بسیار شیفته سفر بود ولی سفرنامه وی چندان جالب توجه نمی‌باشد و کتابش با نقاشی‌های نامتعارف از اصفهان و شهرهای دیگر ایران مصور گردیده که در آنها ساختار همه ابنیه به سبک هلندی یا رومی ظاهر می‌گردد.

**جان فریه** (John Fryer)، دکتر کمپانی هند شرقی در هندوستان بود که ظاهراً به توصیه نماینده ایرانی این کمپانی در سورات به ایران آمد. او فکر می‌کرد که دانش پزشکی این دکتر در ایران سودمند خواهد بود و از سوی دیگر ممکن بود این دکتر با حرفه خود به رفع کاهش اعتبار انگلستان در این کشور کمک کند تا انگلستان بتواند دروازه تجارت قلع و پارچه را به روی ایران بگشاید. ژان فریه از مارس ۱۶۷۷ تا نوامبر ۱۶۷۸ م. در ایران اقامت نمود. به نظر می‌رسد که وی در این مدت اطلاعات مختلف و فراوانی کسب کرده است. این که او این اطلاعات را از طریق مشاهدات شخصی، همکاران تجاری یا مطالعات گسترده به دست آورده باشد، روشن نیست. شیوه نگارش وی پر آب و تاب و پیچیده است که بنا به اظهارات برخی افراد تا حدی برگرفته از سبک نگارش **توماس هربرت** (Herbert Thomas) و **سرتوماس براون** (Sir Thomas Browne) در کتابی



مهمانخانه بزرگ در کاشان، دوره صفوی

بزرگتری یافتند و در واقع از آنان با انواع حلوا و شیرینی جات، پلو و شراب ناب شیراز و موسیقی پذیرایی شد.

فریه از ادب، نزاکت و خوشامدگویی که از آنها در همان بندر پنجاه سال بعد به عمل آمد صحبت می‌نماید: «چنین تغییر عجیبی به فاصله تنها سیصد لیگ (نام واحدی است معادل ۲/۴ تا ۴/۶ مایل) تحسین برانگیز است! به مجردی که ما بندر سورات را که مردمی آفتاب سوخته، عبوس و مایخولیایی داشت، ترک گفتم؛ در عوض با نژادی از انسان‌ها که خوشگذران، گشاده‌رو و دارای سیمایی روشن بودند، روبرو شدیم.»

مدتی بعد سفری کسالت‌آور به اصفهان پیش آمد. چه تاثیری این پایتخت بزرگ بر آنان داشت؟ در پاسخ به این پرسش در مسیر منظم تاریخ، انسان می‌تواند تا حدودی فراز و نشیب این شهر را مشاهده نماید. بدینسان، در سال ۱۵۹۹ م. ابل پسنون، پیشکار آنتونی شرلی چنین می‌گوید: «سیاهان بسیار وسیع است اما پادگان یا قصر زیبایی ندارد... فاقد درختان کافی است». سی سال بعد هربرت اظهار می‌دارد که این شهر چندین ساختمان خوب داشته و این که «کمتر خانه‌ای می‌توان یافت که در آنها باغهای وسیع مملو از درختان سرو نباشد». به نظر تاورنیه، اصفهان «به جنگلی بیشتر شباهت دارد تا به یک شهر». شاردن چنین می‌نویسد: «زیبایی شهر اصفهان بیشتر در کاخ‌های عالی، خانه‌های مجلل و فرح‌انگیز، کاروانسراهای وسیع، بازارهای بسیار زیبا، نهرها و کوچه‌هایی که در دو طرف درختان چنار بلند دارند، می‌باشد... از هر سو اصفهان را تماشا کنیم آن را مانند جنگل یا بیشه‌ای می‌بینیم.» فریه همین مشاهدات را منعکس می‌سازد اما وی نیز چنین گزارش می‌دهد که بسیاری از این خانه‌های مجلل «به دلیل عدم تعمیر به مدت طولانی در شرف ویرانی هستند»، درحالی که بروین می‌گوید: «در تابستان که درختان به طور کلی بر همه جا سایه می‌افتند، جز مساجد، برج‌ها یا ساختمان‌های بلند، جایی دیگر از اصفهان دیده نمی‌شود... همه ساختمان‌های این شهر خاکستری و دارای سکوها و تراس‌هایی در بالای خود هستند». وی نمی‌دانست که چند سال

تفاوت‌های بین آنان که من تلاش کرده‌ام آنها را بیان کنم به طور عمده به واسطه علایق مختلف‌شان، دانش و مهارت زبان‌شناسی آنان (یا ناآگاهی) و میزان ارتباطی است که با مردم محلی برقرار کرده‌اند.

مسیرهایی که آنان برای رسیدن به اصفهان طی نموده‌اند به طور قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر تفاوت دارند: اولین هیأت - شرلی - از طریق بغداد؛ دلاواله، ته ونو، هربرت، داد مورکاتن و فریه از طریق بندرعباس و شیراز؛ آدام اولتاریوس، استرویس و بروین از طریق روسیه و آذربایجان وارد خاک ایران شدند. نخستین سفر شاردن از طریق ارمنستان و دومین سفرش از طریق تفریس و تبریز بود؛ تاورنیه در هر شش سفر خود از مسیرهای گوناگونی مسافرت نمود.

تائیرات اولیه‌ای که ایران بر این جهانگردان در بدو ورود داشته به طور قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر تفاوت دارد، و این حالت در مورد جهانگردان جدید نیز صدق می‌نماید. ویلیام پاری و مین ورینگ دو نفر از اعضای هیأت آنتونی شرلی که از طریق بین‌النهرین وارد ایران شدند چنین می‌نویسند: «همین که پا به خاک ایران نهادیم فکر کردیم وارد بهشت شده‌ایم و دقتاً چنان تفاوتی هم در اهالی و هم در مملکت مشاهده کردیم، که فوراً منتهای سرور و خوش‌وقتی برای ما دست داد».

ته ونو که از همان مسیر آمده با نیروهای مرزی درگیر و در شیبه شرعی وارد ایران می‌شود: «کاری نکردیم جز این که بقیه شب را بالا و پایین و به جلو و عقب رفتیم» و بدین‌گونه به دنبال مسیر می‌گردد. اما چندی بعد تفری عمیق از منظره کوهستان از خود نشان می‌دهد.

اولتاریوس ورودش را در طول سواحل دریای خزر در سایه درختان انار، جایی که نهری از آب شبه‌جزیره‌ای فریبنده را تشکیل می‌دهد، با دوستانش جشن می‌گیرد «که در بهترین فصل سال نیز زیباترین بیلاق‌ها این چنین مطبوع نیستند». در بندر گمبرون (بندر عباس) وقتی کشتی پهلو گرفت، هربرت به اتاقی مصفا هدایت شد. کف اتاق با قالی‌گران‌بهایی که سراسر آن را می‌پوشاند، فرش شده بود. گرچه دعوتی که از آنان به عمل آمد صرفاً برای چشیدن نان و نمک سلطان بود، سفرا در پشت این تعارفات معانی

## وقایع نگار بعدی که وارد ایران شد،

«ژان باپتیست تاورنیه»

پسر جغرافیادانی از آنتورپ و

سخت شیفته سفر بود که بعدها از تجارت،

ثروتی اندوخت و بین سال‌های

۱۶۳۲ و ۱۶۶۸ م. شش بار به ایران سفر کرد

و زمانی که مجدداً برای هفتمین بار

در سفر بود به سن ۸۴ سالگی

در مسکو درگذشت

در حکم میدانی بزرگ که به خاطر بازارهایش از شور زندگی سرشار می‌شود و به عنوان پرده‌ای پرشکوه به هنگام برگزاری مراسم.

اندازه میدان بر انسان تأثیری آنی می‌گذارد. هربرت در مقام معرفی این میدان می‌نویسد: «اجازه دهید شما را به میدان راهنمایی کنم... بی‌شک این میدان به وسعت، مطبوعی و معطری هر مرکز داد و ستدی در جهان است... شش برابر وسیع‌تر از مرکز تجارت ما یا محل قصر پادشاه در پاریس است». اولتاریوس اظهار می‌دارد این میدان بزرگتر از هر مکانی است که وی تاکنون در اروپا دیده است. تاونو می‌نویسد: «در میان میدان‌های عمومی موجود در جهان، این میدان بزرگترین و بهترین مکان دنیاست.»

دلواله راجع به معماری این میدان می‌گوید: «دور تا دور این میدان را ساختمان‌های مساوی و موزون و زیبا فرا گرفته که سلسله آنها در هیچ نقطه قطع نشده است. درب‌ها همه بزرگ و دکان‌ها هم سطح خیابان و پرامتعه هستند و بالای آنها ایوان و پنجره‌ها و هزاران تزئینات مختلف منظره زیبایی به وجود آورده است. این حفظ تناسب در معماری و ظرافت کار باعث تجلی بیشتر زیبایی میدان می‌شود و با وجودی که عمارت‌های میدان ناوونا (Navona) در رم بلندتر و غنی‌تر هستند اگر جرأت داشته باشم باید بگویم میدان شاه را به دلایل مختلفی بر آن ترجیح می‌دهم». به عقیده تاونو دیدن حجره‌هایی با ارتفاع یکسان منظره‌ای دوست‌داشتنی به وجود می‌آورد.

شاردن گزارش مشروح و تحسین‌برانگیزی به همراه تصاویری از بناهای بزرگ و حجره‌هایی در لابلای آنها و درختان چنار ارایه می‌نماید. بنا به گفته وی «این درختان مانند چتری این خانه‌ها را می‌پوشاند بدون آن که آنها را از نظر مستور بدارد» همان درختانی که اولتاریوس به عنوان درختانی به شکل شمشاد ولی به طور قابل ملاحظه‌ای بلندتر توصیف نموده است و (قبل از شاردن) راجع به این درختان چنین گزارش می‌دهد که به علت غفلت هر روز بیش از پیش در حال پوسیدن هستند. تاورنیه به تنهایی با سی و پنج سال تجربه، به واقع نغمه‌ای مخالف ساز می‌کند. وی مخالف زیبایی میدان است و عواملی که سبب گردید شاه عباس این مکان را بنا کند قبول ندارد. یعنی، تغییر دادن حالت قدیمی داد و ستد، که به عقیده وی حالتی جذاب داشت. هم کانال‌های آب و هم درختانی که توسط شاه‌عباس کاشته شده‌اند در حال از بین رفتن هستند، و در تابستان آب نهرها بوی تعفن می‌دهد. وی مطلبش را این چنین به پایان می‌برد: «این بود شرح اصفهان و میدان نامی آن که شاید بعضی از سیاحان خیلی قشنگ‌تر از آنچه من نوشته‌ام نقاشی و تمجید کرده باشند. اما کاغذ خیلی صبور و بردبار است همه چیز را محتمل می‌شود و اشیاء را قشنگ‌تر از طبیعتشان نشان می‌دهد و نقاش‌ها عادت دارند که تملق هر چیزی را بگویند و این از قوه مخیله من به دور است. من هرچه دیدم بدون کسر و نقصان نوشتم و می‌توانم بگویم از همه فرنگی‌هایی که به آسیا مسافرت کرده‌اند بهتر و مفصل‌تر آنجا را دیده‌ام زیرا در ظرف چهل سال مدت شش مرتبه به ایران رفته‌ام.»

راجع به زندگی عادی در میدان تصویری روشن هم در شب و هم در روز داریم. اشیای ثابت این میدان، صرفنظر از درختان چنار و نهرهای آب، مکان‌های مخصوص بازی چوگان در کناره‌های کوتاه میدان، معجرهای چوبی در جلوی عمارت عالی قاپو با ۱۱۰ گلوله توپ در پشت آن، که از هر مز به آنجا آورده شده است، و دیرکی بلند برای نشانه‌گیری در مرکز این میدان بودند. به هنگام روز حداقل در نیمه دوم قرن، میدان مملو از بساط فروشنده‌گانی بود، که طبیعتاً اجناس ارزان‌تر از داخل بازار را می‌فروختند. شاردن می‌گوید که میدان پر بود از «دست‌فروشان و پیشه‌وران مختلف و به عبارت دیگر عده زیادی کسبه و حتی خوراک‌فروشان و غیره که روزها

بعد، بناها از خون سرخ و انبوه جنازه‌ها تیره‌رنگ خواهند بود.

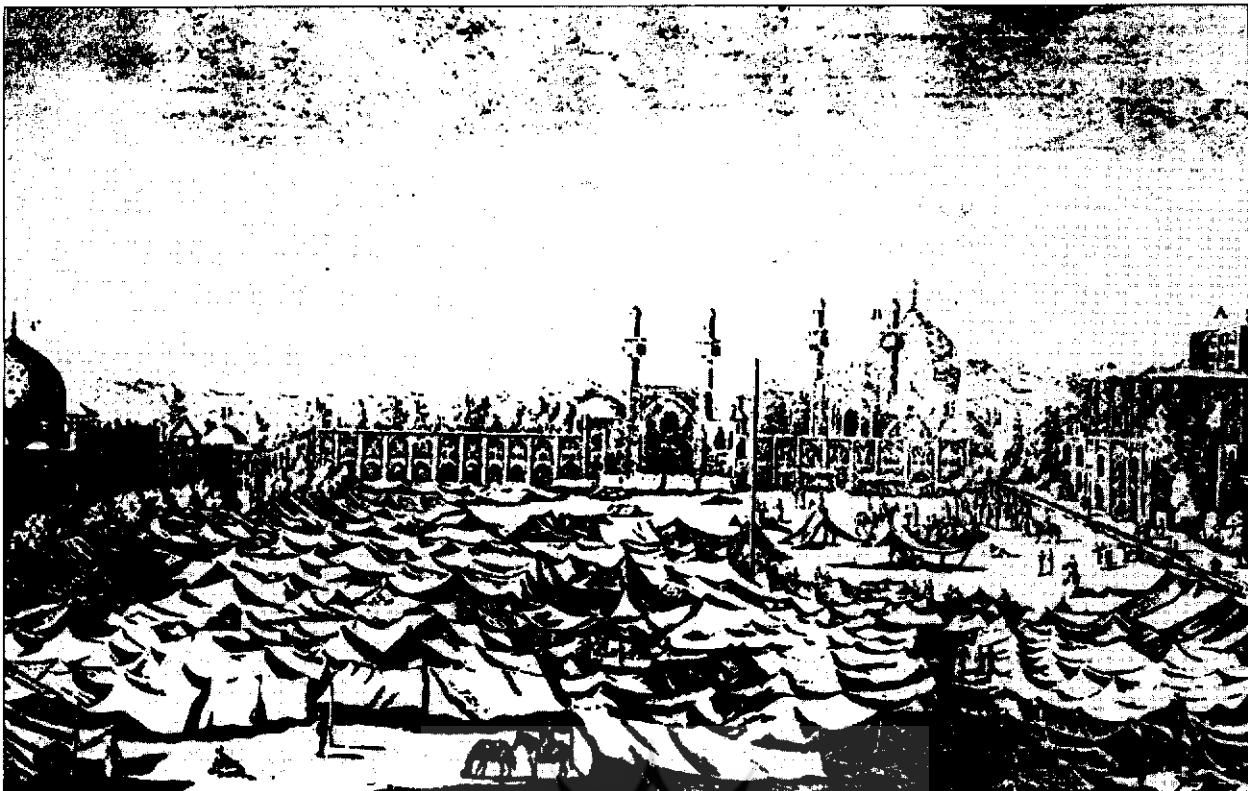
جهانگرد نوین در بازدید از اصفهان ابتدا راجع به مساجد این شهر می‌اندیشد. برای جهانگرد قرن هفدهم مساجد این شهر به میزان زیادی به مانند یک کتاب بسته بودند. به این دلیل که مساجد صرفنظر از منظره‌هایشان چندان جلب توجه نمی‌نمودند. هربرت از آنها به عنوان «گنبدهای بزرگ به مثابه نما که کوتاه و تا حدی خوش منظر و بخش وسیعی از آن رو به آسمان باز است» یاد می‌کند. یا، آن طور که فریه به طور جذابی اشاره می‌نماید: «مساجد آنان در پیش روی تماشاگر نه آنچنان پر عظمت هستند و نه سر به فلک کشیده‌اند، فقط چند ستون چهارگوش بلند دارند که گاهی اوقات متصل به ساختمان و زمانی مجزا از آن می‌باشد.»

از همه مهم‌تر، این مساجد به راحتی قابل حصول نبودند. تاونو می‌نویسد: «اگر یک مسیحی در مسجدی دیده شود یا چوب و چماق همانند سگی وی را بیرون خواهند راند» گرچه در لباس ایرانی در معیت نماینده هلندی کسی مانع وی برای ورود به مسجد شاه نگردید و آنها توانستند جان سالم بدر ببرند. با وجود این، انسان فکر می‌کند که برخی توصیفات راجع به فضای داخل این مساجد باید دست دوم باشند. یک استثنای روشن، گزارش متقاعدکننده شاردن در مورد دروازه ورودی مسجدشاه است:

«تزئینات آن بسیار شگفت‌انگیز و نظائر آن به هیچ‌وجه در معماری اروپایی دیده نمی‌شود. این تزئینات عبارتند از مقرنس‌هایی که به هزاران اشکال مختلف و بسیار زیبا که در آنها طلا و لاجورد به مقدار زیادی به کار رفته و گلوبی‌های مسطحی که با کاشی مستور است و روی آنها آیات قرآنی با خطوطی متناسب با بلندی عمارت نگاشته شده است.»

با استرویس مقایسه کنید: «نمای مسجد به هیچ‌وجه نامطبوع نیست. من فکر می‌کنم آنچه بیش از هر چیز، وقایع‌نگاران را تحت تأثیر خود قرار داده به ترتیب [میدان نقش جهان]، «باغ‌ها» و «قصرها» بوده است. میدان تقریباً مورد تحسین همه جهانگردان و از بسیاری جهات کانون توجه است: به واسطه اندازه کامل آن، به عنوان شاهکاری در معماری متجانس،





تصویر ۱- نمای جنوبی میدان نقش جهان پس از کرنلیوس بروین

بدکاره‌های درباری که سابق بر این در هر جا یافت می‌شدند، اجازه فعالیت نمی‌دهند».

میدان، محلی برای تفریحات شاهانه نیز بود. زمانی که برای این کار برنامه‌ریزی می‌شد، یک یا دو روز قبل میدان را خالی و آن را آب و جارو می‌کردند و کلیه خیابان‌های منتهی به میدان را مسدود می‌نمودند. به قول شاردن «مانند آتافی برای مجلس رقص». تفریح به خودی خود ممکن است اشکال مختلفی به خود بگیرد و آن طور که پیترو دل‌واله توصیف می‌کند: یک جشن شبانه برای لذت بردن شاه عباس و عیش سفرای خارجی، جشن‌های محلی یا دینی، رقابت‌های بزرگ ورزشی مانند دو یا جشن شاطر باشد. تمام این‌ها از سوی وقایع‌نگاران مختلف با ذکر جزئیات گوناگون شرح داده شده است؛ و من به طور مختصر مثالی نقل خواهم نمود، گرچه انتخاب این نمونه مشکل است. اجازه دهید این مثال را از گزارش شاردن در مورد برگزاری یک پذیرایی جمعی از سفرا در ۱۶ جولای ۱۶۷۲ بیاوریم: در ساعت هشت صبح در کنار مدخل بزرگ کاخ همایونی، به فاصله بیست گام، دوازده رأس از اسب‌های اصیل اصطبل شاهنشاه، در هر طرفی شش رأس قرار داشت. زین و برگ این بادپایان بسیار عالی و باشکوه در سرتاسر جهان عظیم‌الظنیر بود. (شاردن تزئینات اسب‌ها را با جزئیات بسیار با دید تخصصی یک جواهرفروش شرح می‌دهد). در فاصله واقع بین طارمی و قطار اسبان چهار دستگاه منبع آب به بلندی سه پا و با حجمی بدین تناسب، مشاهده می‌گردد.

دو دست از این منبع‌ها طلا است و به روی سه پایه‌ای که آن نیز طلای شمش می‌باشد قرار گرفته است. دو منبع دیگر از نقره ناب و به روی سه پایه‌های سیمین قرار داده شده است. درست در مقابل منابع آب، دو سطل بزرگ و زرین و دو تخماق درشت و بسیار عظیم دیده می‌شد که تمامشان تا دسته از طلای خالص بود. اسب‌ها را با این سطل‌ها آب می‌دهند، و با تخماق‌های مذکور میخ طویله‌های طلایی را به زمین می‌کوبند.

در فاصله سی قدمی بادپایان، جانوران وحشی قرار داشتند که

کالا‌های خود را روی یک حصیر یا قالی می‌گسترند و شباهنگام آنها را در صندوق‌هایی جای می‌دهند». بروین این بساط‌ها را آن طور که با چادر پوشانیده شده‌اند شرح داده و به تصویر می‌کشد. (تصویر ۱) کشیدن چادر به دور بساط چیزی است که بعدها مرسوم گردیده و یا عادت است مربوط به فصل زمستان یعنی زمانی که بروین ادعا می‌کند بیشترین طراحی‌هایش را انجام داده است؛ در هر حال، در این طراحی خاص، درختان باغ‌های قصر همانند برخی چنارهای کوتاه داخل میدان دارای برگ کامل هستند. از لابلای گزارش‌های شاردن و تاورنیه امکان آن وجود دارد تا محل قرار گرفتن بساط پیشه‌وران در داخل و اطراف میدان را در یک نما یا تا حدودی در دو نما، ترسیم نمود، چون این دو وقایع‌نگار در چند نکته اتفاق نظر ندارند. پس، به عنوان مثال، آنچه را هربرت «مغازه‌های اغذیه‌فروشی، واقع در شمالی‌ترین نقطه میدان» می‌نامد «که مردان پس از کار کشیدن کافی از پاهای خسته و دردآلود خویش، شکم عزیز خود را در آنجا پر می‌کنند»، شاردن ذکر کرده، در حالی که تاورنیه از ذکر آن خودداری می‌کند.

شب هنگام صحنه میدان دگرگون می‌شد و میدان با ۵۰/۰۰۰ چراغ سفالین که از دیرک‌های نازک در جلو انبیه آویزان بود، روشن می‌شد. به قضاوت شاردن در هیچ کجای دنیا چنین چراغانی دیده نمی‌شود. اکنون صنعتگران و پیشه‌وران رفته و جای خود را به «شارلاتان‌ها، خیمه‌شب‌بازان، تردستان، معرکه‌گیران که با شعر و یا نثر افسانه یا قصه می‌سرایند، حتی وعاظ» داده‌اند...<sup>۲</sup>

استرویس «دو نمونه پیشگو» را توصیف می‌نماید: کسانی که شش یا هشت تاس می‌اندازند؛ و درآویشی که بین سی یا چهل تکه چوب به طول یک انگشت شست به کار می‌برند، که بر روی یک قسمت از آنها نوشته‌هایی وجود دارد». بروین می‌گوید دلقک‌هایی هستند که شامپانزه و میمون دارند که می‌توانند هزار حقه پیاده کنند. از زمانی که شاه سلطان حسین بر تخت سلطنت نشست مسابقات شمشیربازی و تردستی اجازه برگزاری نداشتند، زیرا «هادیان وجدانش به عرض وی رسانده‌اند که تحمل اینگونه کارها گناه و عملی غیراخلاقی است، و آنها دیگر به زنان رقاصه و

## «ژان دو تهونو»، یک دانشمند / سیاح بود که

توسط فرانسوی فرهیخته‌ای در رم،

به شرق علاقه‌مند شد.

توصیف «ژان دو تهونو» در مقدمه

شرح سفرهایش، وی را مردی استثنایی

به واسطه داشتن دانش در فلسفه طبیعی،

هندسه، نجوم و ریاضیات نشان می‌دهد.

او شاگرد «دکارت» بود و تا حدودی

با گیاه‌شناسی نیز،

آشنایی داشت

معمولاً برای انجام این بازی تمام عده به دو قسمت مساوی تقسیم و چندین گوی به میان میدان انداخته می‌شود، و برای هر یک از بازیکنان چوگان تسلیم می‌گردد. برای پیروزی بایستی گوی را از میان ستون‌های مقابل که در دو منتهالیه میدان تعبیه شده است، گذرانید. البته حصول پیروزی کار سهلی نیست، زیرا حریف‌ها گوی‌ها را متوقف می‌سازند و به طرف مقابل می‌رانند. معمولاً اگر کسی گوی را در حالت توقف مرکوب بزند، و یا این که آن را متوجه پای اسب سازد، مورد سخریه و استهزا قرار می‌گیرد.

بعد از بازی چوگان نوبت به نمایش می‌رسید که در آن دو گروه پانزده نفره از سوارکاران به سوی هم زوبین پرتاب می‌کردند. نمایش‌های تفریحی ایرانی‌ها در ساعت یک بعد از ظهر پایان یافت و در طول این مدت شاهنشاه نه با سفرا صحبت می‌کرد و نه به سوی آنها نگاه می‌افکند، گرچه همه آنها در تالار عالی‌قاپو جمع و از ساعت ده صبح به بعد مشغول نوشیدن و مزه‌مزه کردن شراب و شربت می‌شدند. این کار که نوعی تفریح رسمی خاص سلاطین در میدان بود از زمان سلطنت شاه سلیمان رسم شده بود که بنا به نوشته فریه: «مردی خوش محضر با قدرت ذهنی خوب به شمار می‌رفت، بلند قد و بسیار گوشتالود بود به طوری وقتی که برافروخته شده یا می‌خندد، تمام ماهیچه‌های شانه و نیز دنده‌هایش با هم تکان می‌خوردند...»

در گوشه شمالی میدان، ورودیه بازار قرار داشت. در این بازار یکی از بهترین قهوه‌خانه‌های شهر قرار داشت که رفت و آمد در آن بیشتر در اوایل صبح و عصر بود. زمانی این مکان «دکه لواط» و مرکز بزرگ شایعات سیاسی و سخنان فتنه‌انگیز به شمار می‌رفت، اما به گفته تاورنیه «شاه عباس کبیر که پادشاه عاقلی بود... تدبیری به کار برد و حکم کرد، هر روز صبح قبل از آن که کسی داخل آن اتاق بشود یک ملا به هر اتاقی برود و بنشیند و واردین را به گفتن مسأله و تاریخ و شعر مشغول نماید... پس از آن که دو ساعت بدین منوال مردم را مشغول می‌کرد، ملا برمی‌خاست و به حاضرین می‌گفت، حالا دیگر وقت کار است و باید به دنبال کار رفت، بفرمایید تشریف ببرید و مردم فوراً اطاعت کرده بیرون می‌رفتند در صورتی که قبل از وقت هر یک نیازی هم به ملا داده بودند».

در سر در بازار قیصریه یک برج ساعت وجود داشت. در این جا می‌توان گذر زمان را به معانی مختلف به عنوان نمونه‌ای کوچک از کل احساس کرد. اولناریوس می‌گوید: «در سر در این بازار ساعت بزرگی وجود دارد که در زمان شاه عباس یک انگلیسی به نام فزلی (Fesle) آن را ساخته و نصب کرده بوده است».

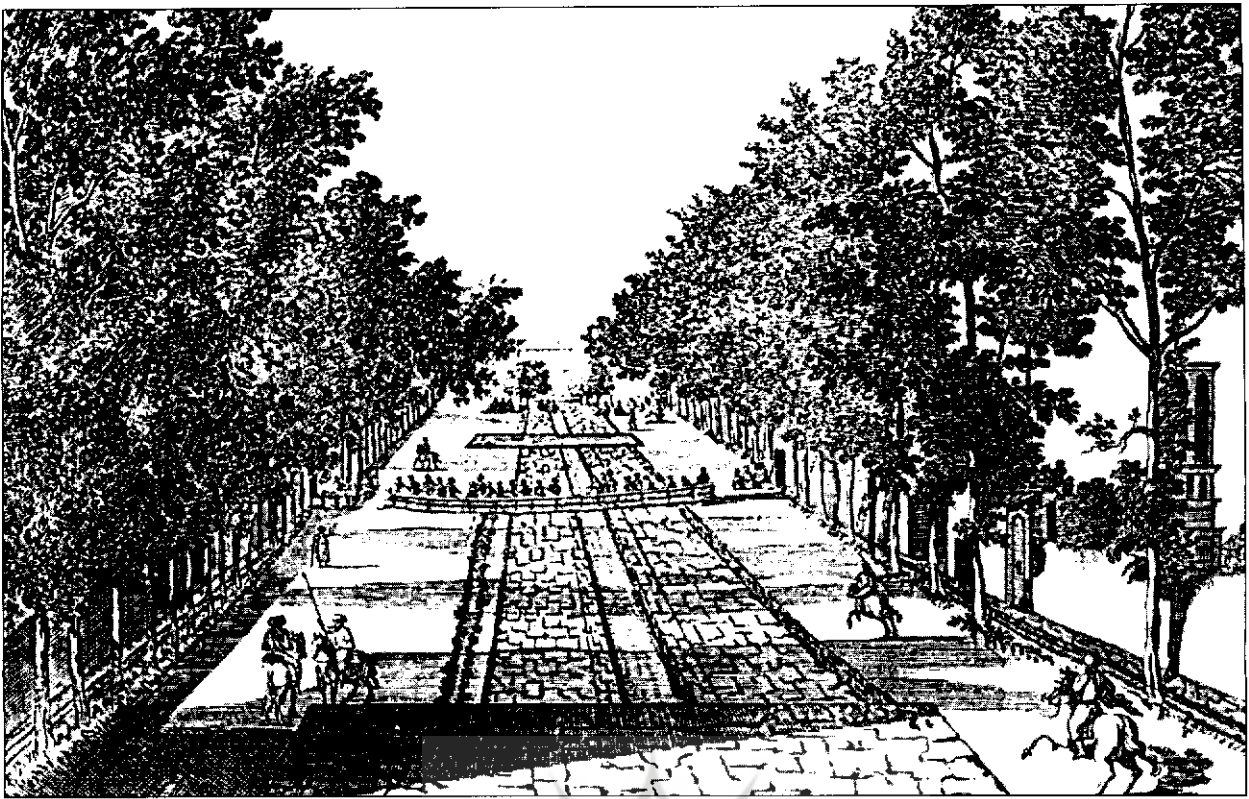
تاورنیه چند سال بعد می‌نویسد: «در وسط بدنه شمالی میدان درگاه بزرگی است که بالای آن ساعتی را که شاه عباس در فتح هرمز از پرتغالی‌ها گرفته بود نصب کرده‌اند؛ اما این ساعت چیز بی‌مصرفی است زیرا کار نمی‌کند و معلوم هم نیست که کسی به خیال راه انداختن آن باشد». شاردن کمی بعد از وی می‌گوید: «در بالا، جای ساعت بزرگی است که مساحت پایه آن سه یا چهار پای مربع است ولی اکنون در آن ساعتی نیست و این یا به علت آن است که فعلاً ساعت‌سازی برای به کار انداختن آن نیست و یا به سبب آن است که هر نوع صدای ناقوس در مذهب ایرانیان ممنوع می‌باشد». اما بروین در سال ۱۷۰۴ م گزارش می‌دهد که «در سر در این بازار ساعتی بزرگ وجود دارد که تنها ساعت بزرگ در تمام ایران است». پس، بدینی‌ها اشتباه بود.

طراحی بازارها، پاکیزه بودن آنها، تمرکز دادوستد در حجره‌های تجاری، برقراری امنیت بی‌بدیل و کوی مسگران، که شاردن به دلیل وجود «مهیبت‌ترین صدا در جهان» قسم خورد که دیگر هرگز پا به آن مکان نگذارد، سبب گردید که نویسندگان بسیاری مجذوب این بازارها شوند. اما

می‌بایستی با گاو نرهای جوان سرپنجه نرم کنند: دو شیر، دو ببر، دو پلنگ، هریکشان به روی یک قطعه فرش ارغوانی سر به سوی کاخ همایونی بسته شده بودند. در کنار قالی‌ها دو تخماق طلائی و دو طشت زرین ضخیم بزرگ قرار داشت. معمولاً هنگام نمایش، در این ظروف جانوران زیبایی مزبور را غذا می‌دهند. درست در مقابل عمارت عالی‌قاپو دو دستگاه کالسکه تجملی بسیار عالی به سبک هندی قرار داشت، که به رسم هندوستان گاوها آن را می‌کشیدند و سورچی‌های هندی ملبس به لباس هندی آن را می‌رانند.

در طرف راست دو غزال که نوعی مرال ماده بسیار سپید مو با دو شاخ تیز مانند سخت دراز است، دیده می‌شد. در طرف چپ، دو فیل عظیم‌الجثه و یک کرگدن نیز در کنارشان بود. در دو گوشه میدان قوچ‌ها و گاوهای نر آماده به جنگ را گردش می‌دادند؛ و نیز در این قسمت گروه گلاادیاتورها (کشتی‌گیران یا جانوران) و پهلوانان و شمشیرزنان برای هنرنمایی منتظر فرصت بودند. شاهنشاه در حدود ساعت نه در معیت بیش از سیصد نفر از درباریان به تالار عالی‌قاپو تشریف‌فرما شد. پس از آن سفرای کشورهای مختلف به طور متوالی از گوشه شرقی میدان وارد شدند و با حفظ فاصله از عالی‌قاپو در جای خود آرام گرفتند تا رعایت احترام نسبت به شاه را به جا آورده باشند. وضعیت استقرار سفرا به گونه‌ای بود که به نظر می‌رسد در حال بوسیدن پاهای شاه هستند. هدایای سفرا که در جلوی مسجد شاه جمع شده بود در مقابل میهمانان قرار گرفت. بعد از اتمام تشریفات نمایش هدایا، طنبور و شیپور و بسیاری از آلات موسیقی دیگر شروع به نواختن کردند و بدین طریق آغاز بازی‌ها و پیکارها اعلام گشت. نبرد حیوانات وحشی با گاوهای نر پیکار واقعی طرفین نیست بلکه در حقیقت حکم کشتار و قتل عمد را دارد. بعد از ساعت یازده، «نمایشات بعدی بیشتر جالب توجه و بسیار طبیعی و خوب ادامه یافت». سیصد سوارکار از چهار جانب میدان به جلو آمدند و به مدت یک ساعت سوار بر اسبان خود به ورزش و مشقی پرداختند که آن را گوی و چوگان می‌خوانند. شاردن درباره این «ورزش» چنین می‌گوید:





تصویر ۲- چهارباغ، نمای جنوبی

باغ‌های خود یک کلاه‌فرنگی ساخته و بدین سان در این کار بر یکدیگر پیشی می‌جستند.

چهار باغ در سمت دیگر رودخانه به قول اولتاریوس «به کوهستان کوچک تراس ماندندی منتهی می‌شد که جریان مداوم آب از طریق چند تراس آن به باغ سرازیر می‌گردد». این جاه باغ‌های باشکوه هزار جریب، «یکی از زیباترین جاهای دیدنی اصفهان» قرار داشت.

راجع به تعداد تراس‌ها اختلاف نظر وجود دارد: ته و نو تعداد آنها را شش عدد، شاردن دوازده عدد و تاورنیه شانزده عدد می‌داند. هربرت کل باغ را «نهایت حظ و سرور» نامیده و اظهار می‌دارد «دالانی نسبتاً یاز مانند Fontainebleau به شکل ۹ سر بالایی کم نشیب وجود دارد که به صورت تراس مانند روی هم قرار گرفته و همه آنها بسیار صاف و هموار هستند». دیگران از پانزده گردشگاه عالی، فواره‌ها، کانال‌های آب و درختان میوه صحبت می‌کنند.<sup>۱</sup> شاردن اظهار می‌دارد که «این باغ منظره عجیب و دلپسندی دارد مخصوصاً در اطراف جوی‌ها و کنار حوض‌ها گل‌فراوانی کاشته‌اند و فواره‌های بی‌شماری که تا چشم کار می‌کند پیداست. قفس‌های مرغان خوش الحان لای درختان آویخته و عطر و بوی خوش گل‌ها به مشام انسان می‌رسد».

سواى هزار جریب، تحسین‌ها زمانی افزون می‌گردد که شاردن بی‌میلی خود نسبت به این که ایرانیان را باغبان بداند اظهار می‌دارد. وی می‌گوید که ایرانیان اطلاعی از باغچه‌های گل، گلخانه‌ها، علفزارها، تراس‌ها و دیگر مشخصات باغ‌های اروپاییان ندارند.

تاورنیه حتی دیدی انتقادی‌تر دارد: آنها نه چنین گلکاری‌های دوست‌داشتنی در حاشیه باغ‌های خود و نه گردشگاه‌های شمشاد پیچ نزدیک به هم دارند و گل‌های یاس باغ‌های آنان همانند باغ‌های اروپا می‌باشد. از آن بدتر، «آنها از علف‌های هرز که در جاهای زیادی می‌رویند در عذاب هستند». اما تنها اوست که از میان دیگر وقایع‌نگاران ما درک می‌کند که با تحمل چه مشکلاتی در ایران می‌توان به آب دست یافت. راجع به قصرها کم گفته شده و نام‌هایی که به اینیه اطلاق گردیده

در مجموع این فریه است که درباره این بازارها با فصاحت سخن می‌گوید: «شگفت‌آورترین نقطه عظمت و مایه افتخار و تجارت که همه جهان می‌توانند از بابت آن به خود بیانند، بازارهای ما در برابر این بازارهای مشهور مانند چند ساختمان درهم و برهم هستند». او کتی از جنس ماهوت با آستر خز به مبلغ هر یارد چهارده شیلینگ خرید و مطمئن بود که در موطن خودش باید در ازای هر یارد آن، بیست شیلینگ می‌پرداخت.

شاید توصیف‌های وقایع‌نگاران از باغ‌های اکنون ناپیدای «چهار باغ» و «هزار جریب» ما را به تصویری عظیم از آنها وا دارد. هربرت آنها را بدین‌گونه توصیف می‌کند: «باغ‌هایی که در شکوه و عظمت، در هیچ شهری مانندشان نیست... آن قدر فریبنده و سرسبز هستند که شما آن را بهشت دیگری می‌نامید».<sup>۲</sup>

شکوه و عظمت چهار باغ با تمام جزئیاتش شرح داده شده است. در گوشه شمالی آن به محض ورود، یک عمارت کلاه فرنگی دو طبقه کوچک قرار داشت که به وسیله یک کریدور به اندرونی متصل می‌شد. خیابان آن ۳۲۰۰ قدم درازا و ۱۱۰ قدم پهنا داشت.<sup>۳</sup>

کانالی به عرض ۱۳ فوت در امتداد ردیف درختان چنار<sup>۴</sup> و در بخش عظیمی از مسیر، در هر دو سمت خیابان دیوارهای باغ قرار داشت که در اینجا و آنجا به واسطه خانه‌های بیلاقی قطع می‌شد<sup>۵</sup> که به قول فریه هدف از بنا کردن این خانه‌ها بهره‌مندی از چشم‌اندازی دل‌انگیز، تمدد اعصاب و لذت بود. (تصویر ۲)

هر باغ دو کلاه فرنگی، یکی در خیابان و دیگری در وسط باغ داشت. بین کلاه فرنگی و رودخانه هفت حوض بود. دیواره ساحلی سمت راست در طول زاینده رود زیبا جلوه کرده و در حاشیه رودخانه خانه‌های اعیانی، باغ‌های وسیع با کلاه فرنگی‌های بیشتر وجود داشت.<sup>۶</sup> براساس اظهارات بروین مالکین اراضی مجاور خیابان از سوی شاه عباس به خرج خودشان ملزم به ساختن خانه‌هایی در ورودیه باغ‌هایشان شده بودند و هرگاه یکی از آن مالکین برجی می‌ساخت دیگران از کار وی تقلید کرده و سعی می‌نمودند به طوری که شاه ببیند با به کار بردن سنگ‌های اعلا در ورودیه

که کلاه بر سر دارند نیز دیده می‌شود تا به این ترتیب فرنگی‌ها را مجسم کنند و نشان دهند که محلی‌ها در عوالم جنون آمیز مستی و بی‌خبری تنها و بی‌شریک نیستند».

شاردن اظهارنظری مشابه در مورد نقاشی‌های دیواری چهل ستون ابراز می‌دارد. وی گزارشی دقیق از این بنا ارائه داده و می‌گوید بالای تالار و اطراف آن پرده دولای زربفت منقشی است که جلوی آفتاب می‌کشند و تا هشت پا از زمین آویخته است از این رو هوای تالار بسیار خنک است. اما بیشترین تحسین وی در مورد «عمارت بهشت» است که توسط شاه سلیمان احداث گردیده بود. این عمارت یک سقف موزائیکی زیبا دارد؛ سالن‌های آن به طرز باشکوهی با یکدیگر متفاوتند؛ طبقه دوم آن یک مارپیچ تودرتوی واقعی است که انسان به آسانی در آنجا سرگردان می‌شود. هرگز در هیچ جا این چنین جلال و شکوه در تزئینات یک ساختمان با هم یکجا جمع نگردیده است.

در تابلوهای نقاشی، عیش، برهنگی، زیبایی و نشاط موج می‌زند و همراه با آینه‌ها زینت‌بخش آن مکان بوده و میلان آن عالی و لذت‌بخش است. همه این‌ها به طور طبیعی یک ناظر نکته‌بین را به گونه‌ای از خود بی‌خود می‌سازد که در واقع وی چنین می‌گوید: «نمی‌توانم از گفتن این مطلب خودداری کنم که وقتی انسان به این مکان پا می‌گذارد که به وضوح برای خوشی و لذت از عشق پرداخته شده و این اتاق‌ها و تزئینات را می‌بیند چنان قلب انسان را مجذوب خود می‌سازد که صراحتاً می‌توان گفت انسان این مکان را همیشه با غصه ترک می‌کند».

تفاوتی قابل توجه بین عظمت باغ‌ها و قصرها با بقیه نقاط شهر وجود داشت. خیابان‌های اصفهان، تنگ، کثیف و تاریک بودند. چند داستان‌سرای بسیار پرتوان با صراحت به اولتاریوس گفته بودند که روزگاری این خیابان‌ها آن چنان عریض بودند که بیست اسب‌سوار می‌توانستند شانه به شانه هم در عرض آنها سواری نمایند، اما این مطلب را به سختی می‌توان با گزارش شاردن تطبیق داد. در گزارش وی چنین درج شده که شهر قدیم یک دخمه تودرتوی واقعی بود که انسان برای گذر از آن به راهنمایی بسیار نیاز داشت. به عقیده وی «کوچه‌های اصفهان سه عیب مهم و قابل توجه دارد: اول آن که کوچه‌ها اغلب مسقف و یا گود است زیرا در اکثر آنها جوی‌های آب جاری است و برای کسانی که با اسب حرکت می‌کنند خطر دارد؛ دوم در کوچه‌چاه‌هایی است که اگر شخص عابر توجهی نداشته باشد دچار زحمت می‌شود؛ سومین عیبی که از همه بدتر و نفرت‌انگیزتر است آن که فضولات مستراح‌ها در گودال‌هایی که در زیر دیوار منازل است وارد می‌شود و ضمناً سایر کثافات را هم در آن می‌ریزند و گاهی این گودال‌ها مکتف عمومی می‌گردند».

با وجود این وی در ادامه می‌گوید کوچه‌های شهر به آن اندازه که تصور می‌شود کثیف نیست، زیرا به علت خشکی هوا و هم به سبب این که روستائینی که برای فروش میوه و خواروبار به شهر می‌آیند فضولات چاه‌ها را با چهارپایان برای تقویت اراضی زراعتی خود به خارج حمل می‌کنند. از سوی دیگر، استرویس، اظهار می‌دارد که فضولات چاه‌ها در جلوی هر خانه به ندرت خالی می‌شد و تاورنیه طبق معمول حتی تصویری نامطلوب‌تر ارائه می‌نماید: «خیابان‌ها به علت مسقف بودن تاریک بوده و گاهی اوقات مملو از مدفوع و لاشه مردار هستند...»

وی ظاهراً با اشاره‌ای انسانی‌تر به مطالبش می‌افزاید که اطفال عادت ندارند که «مثل اطفال ما» در کوچه‌ها مشغول بازی بشوند، همین که از مکتب بیرون می‌آیند می‌روند پیش پدرهایشان می‌نشینند و حرفه و صنعت پدر را می‌آموزند.

خانه‌ها و حالت ساخت آنها با آجرهای در آفتاب پخته و بام‌های گلی هموار، وقایع‌نگاران را شیفته خود می‌سازد. اولتاریوس اظهار می‌دارد که

## اثر «تاورنیه» به نام «سفرها» پیش‌تاز در ارائه یک کتاب راهنمای سفر است که مسیرهای مختلفی را که نویسنده آن طی کرده با تمام جزئیات، توصیف می‌نماید و شامل فصولی راجع به پول رایج، پرورش شتر و اقسام مختلف آن، کاروانسراها و ترکیب کاروان‌هاست

گاهی اوقات گیج‌کننده می‌باشد. اصطلاح قصر به طور مکرر برای آنچه ما امروز عالی‌قاپو می‌نامیم مورد استفاده قرار گرفته و این اسم در واقع به دروازه ورودی قصر گفته می‌شد که در ضمن جایگاهی مقدس نیز به شمار می‌رفت. اولتاریوس از «چهل ستون در انتهای دیگر میدان و با فاصله‌ای اندک از عالی‌قاپو سخن به میان می‌آورد که آنجا نیز مکان مقدسی به شمار می‌رفت. «عمارت بهشتی» که شاردن توصیف می‌کند در اندازه یا طرح، ابدأ با «هشت بهشت» فعلی قابل مقایسه نیست، گرچه هر دو در «باغ بلبل» جنب چهار باغ قرار داشتند.

زوایای خارجی آنچه ما به عنوان عالی‌قاپو می‌شناسیم (که رابرت بایرون Robert Byron در دهه سی این قرن آن را جعبه کفش از جنس آجر نامیده است) با ملغمه‌ای از عقاید مختلف روبه‌روست. دلاواله آن را «زیبا تا باشکوه» می‌خواند. هربرت می‌گوید که این بنا «بیش از اینیه دیگر به طرف خیابان پیشروی دارد؛ بنابراین در چشم عابران هیچ جلوه‌ای ندارد و شکوه عالی‌قاپو در آراستگی بیرونی آن است».

تاورنیه می‌گوید: «نه در اینیه و نه در باغ آن چیز قشنگی که قابل تحسین و توصیف باشد دیده نمی‌شود». عادت ناراحت‌کننده‌ای که وی دارد این است که مدام به خود می‌بالد که به دلیل تجربیات فراوان و طولانی که دارد بیشتر از دیگر خارجی‌ان می‌داند و در ادامه صحبت، وی چنین می‌آورد: «من فکر می‌کنم که بیش از هرکس دیگری به فرمان ملوکانه شاه به این خانه دعوت شده باشم». شاردن از سوی دیگر آن را یک عمارت کلاه‌فرنگی باشکوه می‌خواند که: «آنقدر بلند است که وقتی از فراز آن به میدان می‌نگری نمی‌توانی مردمی را که درگذردن تشخیص دهی و بلندی قد آنها تنها دو فوت به نظر می‌رسد». او و دیگران مخزن و فواره آب در تالار را مورد تحسین قرار می‌دهند، هربرت چنین می‌گوید: «داخل اتاق‌ها به صورت مقرنس بوده و با چراغ‌های دیواری تزئینی که در بالا قرار گرفته‌اند و به رنگ‌های قرمز، سفید، آبی و طلایی می‌باشند، روشن می‌گردد». دلاواله تصاویر داخل اتاق‌ها را چنین توصیف می‌نماید: «شخصیت‌های این تصاویر همه در لباس ایرانی هستند منتها کم و بیش تصویری از اشخاصی



شوالیه شاردن



آدام اولتاریوس

اقامت کرد و از آن جا که نمی‌خواست آنها را به خاطر کثرت ملاقات‌کنندگانش بیازارد (این دلیلی است که خود وی ذکر می‌کند) بنابراین، وی خانه یاد شده را اجاره نمود و از آن لذت برد...

نیازی به گفتن نیست که بسیاری جنبه‌های دیگر اصفهان چشم‌های وقایع‌نگاران را متوجه خود ساخت. کاروانسراهایی بودند «شبه ساختمان خالی یک کالج که توسط مسلمانان خیر به عنوان کارهای خیریه برپا گردیده بودند.»<sup>۱۲</sup>

بروین طول مدت اقامت خود در اصفهان را در یکی از کاروانسراها به نام Jeddde گذراند. حمام‌هایی عمومی وجود داشتند که فریر آنها را چنین توصیف می‌نماید: «مکان‌هایی واقع در زیرزمین که فقط چند گوی حیابی گرد مزین به شیشه رنگی برای روشنایی بر روی سقف آنها از زمین سربرآورده است و «شامل اتاق‌های مجزا و مختلفی است که در آنها مردان کیسه کشیده و شستشو می‌نمایند.»<sup>۱۳</sup>

بر روی «زاینده رود» پل‌های متعددی وجود داشت. حتی تاورنیه در مورد پل الله وردیخان می‌گوید: «حقیقتاً این پل از روی صنعت و استادی بنا شده و می‌توان گفت فشنگ‌ترین صنعت و شاهکار ابنیه ایران است.» ته‌ونو چنین می‌اندیشد که پل خواجه با «مکانی شش ضلعی در وسط آن که آب در آنجا به طور دلنشین فرو می‌ریزد» حتی زیباتر است.

بروین گزارشی جالب به همراه یکسری تصاویر از این پل ارائه می‌نماید: «پایین رود تعداد بسیاری از مردان و زنان پیاده یا سوار بر پشت اسب به گشت‌وگذار و کشیدن دود یا نوشیدن قهوه در زیر پل یا حاشیه رودخانه مشغولند؛ بالای رود باغ‌های «سعادت‌آباد»، حرمسرا و تالاری در کنار آب، و پلی دیگر با معجز و هفده طاق مابین خواجه و الله‌وردیخان قرار داشت.

در نقاطی مناسب صومعه‌هایی به دستور شاه عباس اول مختص راهبان ساخته شد که هدف از این کار هدایت کافران به سوی دین بود، ولی متأسفانه در این راه توفیقی حاصل نگردید و در آن ایام این صومعه‌ها به صورت غم‌انگیزی متروک ماندند...

پنجره خانه‌ها که معمولاً بزرگ و به اندازه درهای معمولی هستند فاقد شیشه می‌باشند و دارای شبکه‌های چوبی هستند که زمستان‌ها پشت این شبکه‌ها، کاغذ روغنی می‌چسبانند که هوای سرد وارد اتاق نشود. دیوارهای بلندی اغلب حائل خانه و حیاط از محیط بیرون هستند. فقط خانه‌های نوساز دارای تزئیناتی هستند.<sup>۱۴</sup>

شاردن گزارش می‌دهد که کاشیکاری‌هایی که در خانه‌شان انجام می‌دهند بسیار زیبا و جذاب‌کننده است؛ و تمیزی هوا در چندان به زیبایی و جنابیت آنها می‌افزاید. اثاثیه داخل هر خانه بسته به وضعیت اهل خانه با هم فرق می‌کند؛ هربرت اظهار می‌دارد که افراد فقیرتر «یک ماهی‌تابه، یک دیس و یک قالی کل اثاث آنها را تشکیل می‌دهد»؛ تاورنیه در مورد خانه‌های اعیانی‌تر می‌نویسد: «داخل خانه‌ها به طرز جالبی با تصاویر نقاشی شده پرنده‌گان و گل‌ها تزئین شده است، چون در هر حال ایرانیان هنرمندان بدی نیستند. آنها از داشتن چندین اتاق کوچک و چندین درب و پنجره مشبک بسیار لذت می‌برند... آنها همیشه با قالی‌ها، تشک‌ها، کوسن‌ها و لحاف‌های گران‌بهای خود و کلیه اثاثیه با ارزشی که در قسمت جلویی خانه‌هایشان دارند، بز می‌دهند و در مجموع محیط اندرونی (حرم) را در حد اعتدال تزئین می‌کنند.»

سیاحان ما در مورد اسکان خود و خانواده‌هایشان مشکلات مربوط به خود را داشتند. دل‌اواله برای خانواده‌اش خانه‌ای جنب صومعه راهبان پابره‌نه کارملی دست و پا می‌کند. شاردن ادعا می‌نماید که وی نخستین اروپایی بوده که خانه‌ای خصوصی از آن خود داشته است...

این خانه مانند گوهری گرانبها بود. شاردن اظهار می‌دارد که تمام خانه با زر و لاجورد تزئین شده بود و آراستگی آن به گونه‌ای شهوت‌انگیز و عاشقانه بود.

طی سال‌های ۱۶۷۵ - ۱۶۷۶ م / ۱۰۸۷ - ۱۰۸۶ ه. ق شاردن برای ادامه مطالعات خود در جستجوی جایی در مرکز شهر نزدیک به تجارتخانه هلندیان در شرق میدان بود. به دلیل داشتن تنها پنج خدمتکار وی قادر به اجاره قصری نبود. وی دوبار نزد راهبان فرانسیسکنی و دوبار نزد کارملی‌ها



## گزارش «ژان دوتونو»، درباره اصفهان به لحاظ عدم فعالیت بازرگانی او در آنجا، تماس‌هایی محدود و نداشتن علقه و آگاهی نسبت به زندگی محلی، دچار نقصان است. وی زمانی که تنها ۳۴ سال داشت در راه بازگشت به وطن، به سال ۱۶۶۷ م. در شهر «میانه» - آذربایجان - درگذشت

در سال ۱۷۰۴ م. تنها یک پرتغالی آگوستینی، دو نفر کاپوسینی، سه دومینیکنی و یک کارملی در آنها باقی مانده بود.<sup>۱۳</sup> تجارتخانه‌های مربوط به کمپانی‌ها چندان از بازار دور نبودند، کمپانی انگلیسی مدت‌ها پیش از آن که شاردن در اصفهان اقامت نماید، در حال زوال.

در شرق میدان قلعه نظامی فرو ریخته‌ای وجود داشت که بیشتر شبیه زندان بود. گویا گنج‌های سلطنتی در آن جا نگهداری می‌شده است. مجموعه‌ای عالی از انواع سلاح، تعداد بی‌شماری از انواع ساعت، میز، گوی، کره زمین، تابلو نقاشی و هدایای دیگر از اروپا، که هر کدام از این اقلام با دقت برچسب‌گذاری شده و بی‌شک توسط زمان و خاک در حال پوسیدن بوده است.<sup>۱۴</sup>

شاید اکنون زمان مناسبی باشد تا از ذکر تأثیرات اشیاء مادی بر وقایع‌نگارانمان دست کشیده و توجه خود را معطوف تأییدی کنیم که مردم ایران بر آنان داشته‌اند. این وقایع‌نگاران راجع به ارمنیان و زردشتیان (گبرها) مطالب بسیاری برای گفتن دارند، اما کمبود وقت اجازه اختصارگویی را هم در این مورد به من نمی‌دهد. بنابراین، عمده کلام را بر خود ایرانیان متمرکز کرده و سخن خود را با گفتگو از تاج و تخت و دربار ایران بی می‌گیرم.

سلطنت شاه به طور طبیعی در وقایع‌نگاری بسیاری از این اشخاص به شکلی نسبتاً مهم پدیدار می‌گردد. شاه عباس اول، همان‌گونه که مدتی کوتاه در نظر آنتونی شرلی جلوه کرده بود، در نظر پیتر دلاواله نیز جلوه کرد.

هربرت ده سال بعد شاه را در شهر توصیف می‌کند: «در بالاترین مکان شاهی نشسته که در میهنش مورد عشق و علاقه، در خارج از مرزهایش مشهور و برای دشمنانش مخوف است. شکوه و جلال وی بدین سان بود: در حالی که دنیایی از ثروت و مکتب او را احاطه کرده، لباس وی در آن روز کتی از چیت قرمز کم‌رنگ با لایه‌دوزی کتان بود». اما تجربیات بعدی هربرت به همراه هیأت اعزامی کاتن/شرلی او را به این نتیجه رساند که: «او [شاه] هر که را دوست بدارد مورد عزت و احترام قرار می‌دهد، به

همان‌گونه که هر که مورد تنفرش باشد قطعه قطعه خواهد کرد». هربرت از قساوت‌های شاه نمونه‌های فراوانی نقل می‌کند. با وجود این، فضائل وی را با ناتوانی‌هایش همسنگ می‌داند. سلاطین بعدی نوشته کمتری را به خود اختصاص داده‌اند. شاردن درباره عباس اول می‌نویسد: «هنگامی که این شاه بزرگ نتوانست به زندگی خود ادامه دهد، رونق و آسایش از ایران رخت بریست». برای سیاحان اروپایی، پذیرش شقاوت، می‌خوارگی، شهوترانی، خرافه‌پرستی، و تکبر شاه عباس کبیر دشوار بود.

به ویژه اقدام به «فُرق» واقعیت داشت، و آن این بود که وقتی شاه با اهل حرم قصد سفر داشت، خیابان‌ها، منازل و تمامی کوی و برزن سر راه از وجود انسان تهی می‌گردید تا مبادا چشم کسی به جمال همسران شاه افتد؛ و هر کس نافرمانی می‌کرد مورد ضرب و شتم و نقص عضو قرار گرفته یا حتی به قتل می‌رسید.

ته‌نو می‌گوید: رسم قرق برای مقاصد دیگری همچون شکار پرنندگان یا صید ماهی نیز رایج بوده است. فریه اظهار می‌دارد که افزون بر زنان حرم در ارتباط با هوسرانی شاه موارد دیگری نیز وجود داشت [....].

اما بزرگترین مایه حیرت اروپاییان مربوط به چگونگی تعلیم و تربیت پادشاه قبل از به سلطنت رسیدن است. توصیف گویای بروین احتمالاً به آخرین فرد بدشانس این سلسله یعنی، شاه سلطان حسین (۱۷۲۹ - ۱۶۹۴ م) مربوط است. ممکن است شرح وی بر اساس اطلاعاتی برگرفته از تجربیات بیست و یکساله کاستیلن، مامور هلندی نیز باشد. بروین می‌گوید شاه در اندرون به دنیا آمده و توسط خواجگان سیاه در حرم و خواجگان سفید در بیرون مراقبت می‌شود. وی بدون هیچ‌گونه آموزش یا لااقل فراگیری دانشی درباره آنچه در جهان پیرامونش می‌گذرد، بزرگ می‌شود. زمانی که شاه به سن مشخص رسید، خواجهای سیاه مسئول آموزش خواندن، نوشتن و اصول دین به وی می‌شود.

ذهن وی با کرامات و معجزات دوازده امام و تنفری ملامال از کینه نسبت به ترکان عثمانی و مغولان کبیر انباشته می‌گردد. به او تاریخ و سیاست نمی‌آموزند و عشق به نیکی‌ها و فضائل را در وی بر نمی‌انگیزند. برعکس، وی را در میان زنان رها ساخته و در هر نوع نفس‌پرستی که خاص پارتی‌هاست، سال‌های نوجوانی و جوانی است، آزاد می‌گذارند. آنها او را به کشیدن تریاک و نوشیدن آب خشخاش از درون ظرفی ترغیب می‌کنند که در آن کهربا و مواد دیگری وجود دارد که محرک نیروی شهوت است و برای مدتی وی را مجذوب تصاویر دلربا می‌سازد، اما سرانجام موجب می‌شود که در حالت کُما فرو رود.

پس از مرگ پدر، او را بر تخت سلطنت نشاندند و درباریان برای اظهار بندگی خود را پیش پای وی بر زمین می‌افکندند. هر کس تلاش می‌کند تا وی را خوشنود سازد، ولی هیچ کس در فکر آموختن اندرزی نیک به وی نیست. آنها با این عمل خود باعث می‌شوند که وی در جهالت غرق شود و تمایل به برآوردن لذاتی پیدا کند که برای یک شاهزاده جوان و بی‌تجربه به مراتب جذاب‌تر از پرداختن به امور اجرایی کشور است. در نهایت بروین نتیجه می‌گیرد که این شاهزادگان سال‌های آغازین سلطنت خود را در اوامیر سیر کرده بی‌آن که کمترین توجهی به خیر و صلاح مملکت یا شکوه و جلال خودشان بنمایند.

این روند همچنان ادامه می‌یابد تا این که شاهزاده، صدراعظمی توانا و با اراده انتخاب می‌کند. در این زمان وی سی و پنج یا چهل ساله است که به نظر می‌رسد که سایه‌ای از وی بر اشیاء افتاده و تفکرات وی متوجه امور مملکت گردیده، اما این موضوع معمولاً زمانی اتفاق می‌افتد که دیگر کار از کار گذشته و پنجه‌های مرگ بین او و نیت خیرش فاصله می‌افکند و کشور دوباره در مصائب قبلی خود غرق می‌شود.

در کل، این مردم ایران هستند که تأثیر بسیار مطلوب‌تری از خود بر



کرتلیوس دوبروین

قمه وجود دارد. به پای وی نیم شلواری کتانی است که تا پاپوش او می‌رسد. کرباس انگلیسی گشاد از هر رنگ که بدون توجه به شکل ساق دوخته شده است. بر روی این لباس کتی گشاد از همان جنس با آستر پوست خز یا ابریشم پوشیده است.

لباس بیرونی وی کتی مخملی یا بهترین جنس پشم از اروپا یا پارچه‌ای نقره‌ای و طلایی ساخت خودشان است. کفش‌های وی از بهترین چرم ساغری اغلب به رنگ سبز یا سرانگشتان باریک و پاشنه‌های باریک و بلند می‌باشد که در آن آهن خالص به شکل هلال ماه به کار رفته است. این کفش‌ها بدون بند است تا به هنگام ضرورت بتوان پاشنه‌های آن را ورکشید.

\* \* \*

درباره نحوه غذا خوردن ایرانیان عقاید متفاوت است. هربرت می‌گوید: «در غذا خوردن، ایرانیان خوش‌ترین مردم زنده دنیایند، هیچ ملتی در جهان نیست که به قدر آنها بی‌هیچ مانعی این قدر به خورد و خوراک و نوشیدن خود اهمیت بدهند یا این قدر حرص پرخوری داشته و با وجود این بی‌آزار و سرزنده باشند». تاورنیه و شاردن راجع به وجود نوعی تعادل در اشتیهای آنان و کم‌خوری در وعده‌های غذایی ایرانیان اظهار عقیده می‌کنند. شاردن می‌گوید ایرانیان روزانه دو نوبت غذا می‌خورند، در یکی، در حدود ساعت دوازده صبح، میوه‌جات و لبنیات میل می‌کنند؛ و آن را حاضری، یعنی آماده می‌نامند و در نوبت دیگر، در اطراف ساعت هفت عصر، خوراک گوشتی می‌خورند. در نوبت غذای دوم، میزبان اگر میهمان داشته باشد با ملاقه چوبی بزرگی گوشت و برنج را در بشقاب‌هایی کوچک می‌ریزد و خدمتکاران در جلوی میهمانان می‌گذارند. میهمانان برنج را با دست و گوشت را با انگشتان خود می‌خورند. وی در ادامه می‌افزاید که گاهی اوقات آنها شیر دلمه شده را با گوشت و برنج آمیخته و لقمه‌ای به بزرگی توپ تنیس گرفته و آن را بی‌درنگ در دهانشان می‌گذارند و به همین دلیل است که آنها هرگز مدت زمانی طولانی بر سر سفره غذا نمی‌نشینند.

سرنجام، پیش از آن که ما ذکر خصوصیات فیزیکی ایرانیان را به پایان



تصویر زی. پ. فریه

جای می‌گذارند. نخستین چیزی که به نظر می‌رسد توجه هر سیاحی را به خود جلب کند این است که مردم چقدر خوش قیافه و سالم‌اند. البته نه آنهایی که مواد مخدر مصرف می‌کنند [...].

ثروتمندان به ویژه کمتر از مردم اروپا در معرض بیماری قرار می‌گیرند.<sup>۱۶</sup> که شاید این امر نشان‌دهنده کیفیت پایین فیزیکی بدنی مردم اروپا باشد<sup>۱۷</sup> و به همین دلیل است که در اصفهان فقط دو بیمارستان وجود دارد.<sup>۱۸</sup> این سلامت همگانی به طور کلی ناشی از هوای خوب این سرزمین است.

این نکته که ایرانیان بدون استثناء به نظافت شخصی بسیار اهمیت می‌دهند، از سوی بسیاری از سیاحان مورد تأکید قرار گرفته است. آنان اجازه نمی‌دهند که هیچ آلودگی بر لباس‌هایشان بنشیند. اگر بتوانند از عهده تعویض لباس‌هایشان برآیند به محض آن که اندک لکه‌ای از کثافت مشاهده کنند فوری آنها را عوض می‌نمایند<sup>۱۹</sup> و ثروتمندان این عمل را هرروزه انجام می‌دهند.<sup>۲۰</sup> ارزش یک مرد به تمیزی و لباس‌های خوب اوست.<sup>۲۱</sup> طرز لباس پوشیدن ایرانیان، که اغلب با ذکر تمام جزئیات شرح داده شده است با ارزش و اعراق آمیز می‌باشد. خلاصه‌ترین بلکه دقیق‌ترین گزارش در این باره از آن فریه است:

او در حالی که سرش را تراشیده دستاری بزرگ به شکل تاج در رنگ‌های مختلف از جنس ابریشم یا کتان بر سر می‌گذارد. این عمامه به شکل کلم رسیده بزرگ و پهنی است که در بالای آن طلا و نقره به گونه‌ای به کار رفته تا کاملاً جلب توجه نماید.

ریش وی بسیار تمیز تراشیده شده و سبیل وی که بالای لب شکل خاص نیمه ماه را دارد کاملاً از بناگوش در رفته در حالی که پایین آن کاملاً مرتب گردیده است. وی پیراهنی به تن داشته و روی آن قبایی پوشیده است. این قبا به گونه‌ای است که پایین آن در ناحیه کمر روی هم قرار گرفته و در آن جا محکم می‌شود. در قسمت پایین تنه تا زانو این قبا چین‌دار است که گاهی اوقات لایه‌دو لایه نیز دارد. دور کمر وی کمربندی فرنجی یا شال گرانبهاست و پایین آن کمربندی مخصوص حمل خنجر یا

## «جان فریه»، دکتر کمپانی هند شرقی در هندوستان بود که ظاهراً به توصیه نماینده ایرانی این کمپانی در سورات به ایران آمد. او فکر می کرد که دانش پزشکی وی در ایران سودمند خواهد بود و از طرفی ممکن بود با حرفه خود به رفع کاهش اعتبار انگلستان در این کشور کمک کند تا انگلستان بتواند دروازه تجارت قلع و پارچه را به روی ایران بگشاید

برسانیم، باید بگوییم خصیصه‌ای که در ایرانیان وجود دارد و توجه خارجی‌ان را به خود جلب می‌کند و آن تاب و تحمل ایرانیان در ساکت و بی‌حرکت نشستن است. هربرت عبارتی مشهور دارد که در آن پذیرایی شاهانه را در اشرف توصیف می‌کند:

دور تا دور اتاق چندین میرزا (chawans)، سلطان و بیگلریک، مانند تعداد زیادی مجسمه‌های بی‌جان چهارزانو روی زمین نشسته‌اند درحالی که، پشتشان به دیوار و چشمانشان به نقطه‌ای ثابت خیره است. در این جمع، صحبت کردن با یکدیگر، عطسه، سرفه یا آب دهان انداختن در حضور پادشاه نوعی بی‌ادبی است.

اما این احترام تنها مختص پادشاه نبود. اولتاریوس از بی‌تحرکی عبادت‌کنندگان در مسجدشاه اظهار تحیر می‌کند و شاردن در این باره می‌گوید: «مردم مشرق خیلی کمتر از ما جنبش و نگرانی دارند. شرقیان متین و موقر جلوس می‌کنند و هرگز اطواری در هیکل خود ظاهر نمی‌سازند... و جهت نفی و تأیید کلام هیچ‌گونه ژستی ابراز نمی‌دارند». شاید نوع یکسانی از خویشتن‌داری سبب نظم و رفتاری منظم در بین نیروهای نظامی ایران گردیده، یعنی چیزی که دل‌واله را تحت تأثیر قرار داده است و رفتارهایی نیکو که ایرانیان به واسطه آن از قبل در دنیا مشهور بوده‌اند. به عنوان مثال، هربرت اظهار می‌دارد که آنها «این خصیصه را از زمان‌های قدیم داشته و آن را تا به امروز حفظ کرده‌اند، آنها به طور کلی مردمانی نجیب بوده و طبیعتی متعهد دارند... شوخ، بی‌آزار در گفت‌وگو، و در مورد اخبار غیرمعمول و خارجی کنجکاو هستند.»

شاردن می‌نویسد: «یکی از پسندیده‌ترین صفات ایرانیان، انسانیت و عطف آنان نسبت به بیگانگان است. استقبال گرم از خارجی‌ان، حمایت و صیانت آنان و خوش پذیرایی از تمام عالمیان، تساهل حتی نسبت به مذاهب مجعول و کاذب، و نفرت‌آمیز در نظر ایشان، این همه از خصوصیات ممتاز ایرانیان است که من آن را به واسطه خوش‌خلقی این ملت می‌دانم که به طور طبیعی از نزاع و بی‌رحمی متفرند». فریه اظهار می‌کند که «برخلاف مناطق دیگر، مردم امی در ایران بی‌ادب و بی‌تربیت که نیستند

هیچ، بلکه برعکس با محبت و مهربانند، هر جا که آنها را ببینی قبل از آن که به ایشان سلام کنی آنها با گفتن سلام علیکم به شما پیشدستی می‌کنند و اگر شما به آنها سلام نمائید با گذاشتن دست‌ها بر سینه جواب شما را با علیکم سلام می‌دهند».

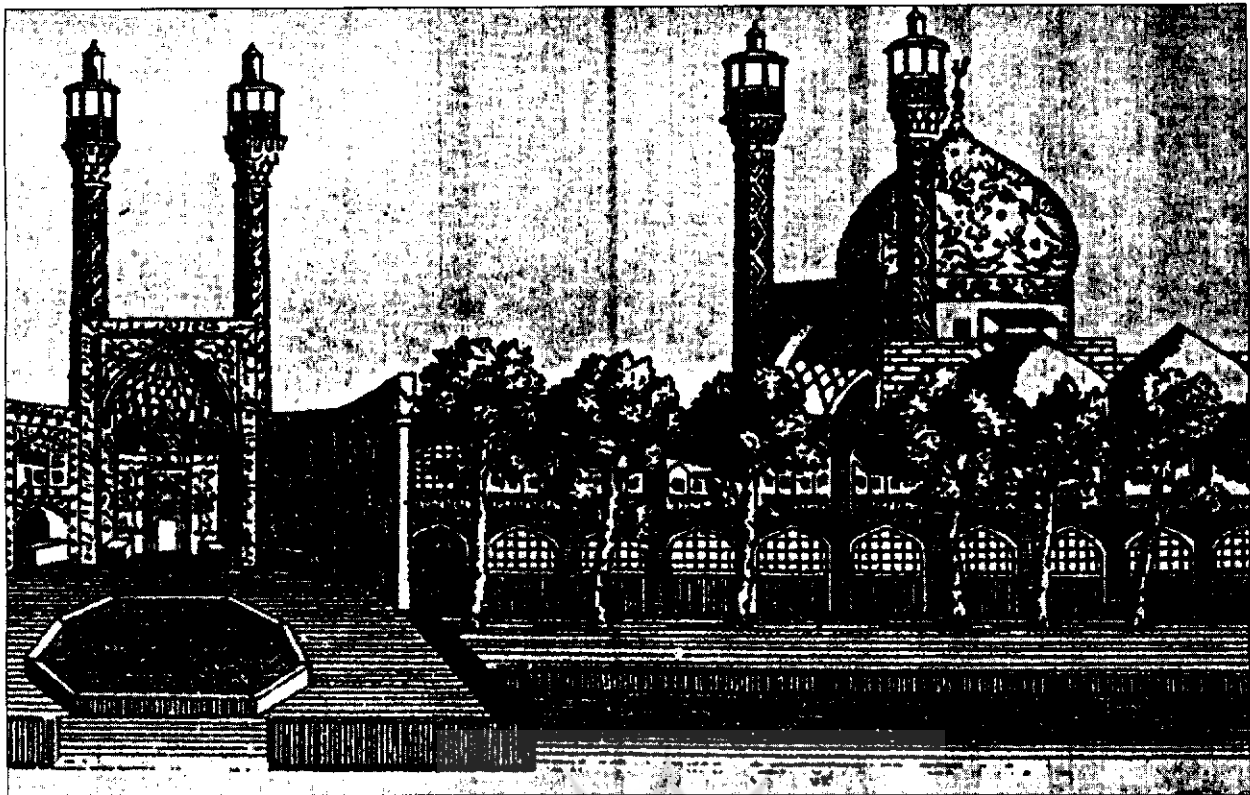
این اخلاق و رفتار نیکو بازنمایی از یک قوه تعقل و تفکر طبیعی است و ما در این راستا صفات بسیاری از قبیل چاپکی، نشاط، خیال‌پردازی پرثمر، حافظه سریع و وسیع<sup>۳۲</sup>، آزادی جالب توجه دربرایان<sup>۳۳</sup>، نبوغ طبیعی آنان که به واسطه زیرکی و لطافت طبع برتر از دیگر شرقیان است، رفتاری اجتماعی و ظاهری خوش‌برخورد، می‌بینیم.<sup>۳۴</sup>

از سوی دیگر منابع بسیاری درباره خرافات آنان و برخی صفات ناپسندشان وجود دارد: «ایرانیان به طور کلی در مورد آینده خود بسیار کنجکاوند و به همین دلیل به طالع‌بینان خود به عنوان کسانی که از غیب اطلاع دارند مراجعه می‌نمایند».<sup>۳۵</sup> زبان هرزه آنان، که شاردن موقر را به طور طبیعی ناگزیر می‌سازد تا چهار لغت را به صورت اختصار و ذکر حرف اول به کار برد و هوسرانی آنان[...].

از دیگر صفاتی که شاردن به ویژه درباره آن داد سخن می‌دهد عدم مهارت ایرانیان در هنرهای مکانیکی است. آنها خیال می‌کنند که مالک تمام وسایل لازم برای ضروریات زندگی و راحتی بشر هستند و به آنچه دارند اکتفا می‌کنند، و دوست دارند که به جای آموزش صنایع و ساختن کالا، مصنوعات کثیر خارجی‌ان را خریداری کنند. در ایران حتی یک نفر از مردم خود مملکت پیدا نمی‌شود، که بتواند ساعتی را خوب میزان کند، و اصلاح نماید. ایرانیان اشتیاق وافری دارند که صنایع چاپ در کشورشان پدید آید، و به فواید و ضرورت آن کاملاً پی برده‌اند، معهذاً کسی پیدا نمی‌شود که چاپخانه به وجود آورد. از سوی دیگر شگفت‌آور است که چگونه یک کارگر برای کار متکی به دستان خود است و می‌تواند با حداقل لوازم کار کند «این پیشه‌وران را هرکس به هر جا که بخواهد می‌روند و کار می‌کنند: در یک گوشه اتاق، بر روی زمین خالی، یا بر سطح فرش کهنه‌ای می‌نشینند، چنان‌که در یک چشم برهم زدن کارگاه را آماده و کارگر را با دست مشغول کار می‌بیند» کلیه وسایل و ابزار کارشان شامل «یک توبره زغال، یک دم، اندکی لچیم، مقداری نشادر در شاخ گاو، و چند تکه کوچک قلع در جیب» است.<sup>۳۶</sup>

در زمینه دستاوردهای هنری، ایرانیان شایسته تحسین هستند. به عقیده فریه، معماری «از جمله هنرهای عالی است که ایرانیان به خاطر آن سزاوار تجلیل‌اند». تاورنیه که به طور طبیعی بسیار خرده‌گیر است اظهار می‌دارد که ایرانیان کارهایی مانند قالی‌بافی، گل دوزی بر پارچه کتان، حکاکی روی قاشق و چنگال، ساخت تیر و کمان، دهنه و زین اسب، ظروف سفالی، ابریشم‌بافی و محمل‌بافی را در میان هنرهای دیگر به خوبی انجام می‌دهند. با وجود این، وقایع‌نگاران ما نقاشی ایرانیان را در میان کارهای تزیینی دیگر چندان به حساب نمی‌آورند و این نقاشی‌ها را اعم از شهوانی یا غیر آن، ضعیف ارزیابی می‌کنند. دل‌واله چند نقاش را در باغ‌های اشرف دیده که به کار مشغول بودند و در قاب‌های کوچکی نقاشی می‌کردند. در یکی از آنها شاه را میان دسته‌ای دختر که ساز می‌زدند و می‌خواندند کشیده بودند «ولی این تصویر همان قدر به شاه شباهت داشت که من به پدر تعمیدی خود آندرا پولیچه Anderea Police شباهت دارم». تاورنیه می‌گوید: «نقاش‌های ایرانی گل و بوته و مرغ و امثال آن را خوب می‌کشند، اما در چهره‌پردازی و شبیه‌سازی ابداً دستی ندارند و فن ایشان نیست». فریه از ناپایداری رنگ‌ها در نقاشی‌هایشان انتقاد می‌کند، اما طراحی‌های دوست داشتنی آنها را می‌ستاید. بروین که خود هنرمند است و از چند استودیو دیدن نموده و از رنگ‌های آنان لذت برده، لاچوردی آنها را بهترین رنگ‌آبی دنیا یافته است، اما نقاشان را چندان قبول ندارد. وی یک نقاش





مسجد شاه، اثر گرلو، نقاش همراه شاردن

پرتغالی‌هایی بودند که وانمود می‌کردند راهبند، راهبانی پرتغالی در هیأت پژوهشگران؛ بازرگانان هامبورگی که خود را سفیر جا می‌زدند، ماجراجویان فرانسوی تحت عنوان مهندس معدن، روس‌هایی که با رفتار ناهنجار خود دیگران را از خود می‌رانند؛ یا دومینیگو دوسانتیس *Dominico de Santis* ونیزی، که ادعا می‌کرد فرستادهٔ راج و نیز، پاپ و پادشاه لهستان است، اما کسی بود که به هنگام ورود به اصفهان بنا به اظهارات تاورنیه زمانی که رئیس تشریفات به وی گفت: «اگر خوراک طبخ ایرانی موافق سلیقه و ذائقه شما نیست من از اعتمادالدوله حکم دارم که پول بدهم شما به میل و ذائقه خودتان بدهید غذا و خوراک طبخ نمایند» او به عمد پول را انتخاب کرد و خانه‌ای برای خودش گرفت و اغلب به حضری قناعت می‌کرد که عبارت بود از یک شلغم و پیاز. به باور تاورنیه خارجیان در مجموع گروه مضحکی بودند «مامورانی که از سوی شاهزادگان مسیحی به ایران می‌آمدند و چیزی بیش از یک قاصد یا یک پیک نبودند. آنها بازناب کمی از کسانی که آنها را فرستاده بودند، نشان می‌دادند به ویژه این که هدف اصلی سفر آنها کسب معافیت از مالیات برای کالا‌هایی بود که با خود به همراه داشتند.»

ایرانیان به گونه‌ای ذاتی نه تنها نسبت به خارجیان بدگمان بودند، بلکه از درک این نکته که چه چیز سبب تمایل این مردم به مسافرت می‌گردد نیز عاجز بودند، زیرا که خود آنها چندان علاقه‌ای به این کار نداشتند. شاردن ماجرای از دو نماینده غیررسمی فرانسوی به نام *Lalain* و *Boullaye* نقل می‌کند که بسیار روشن جزء مقوله توصیفی بروین قرار می‌گیرند.

در اعتبارنامه‌های آنان که از سوی لویی چهاردهم (*Louis XIV*) صادر شده بود آشکارا آمده بود که این دو نفر نجیبی هستند که «مشتاق جهانگردی می‌باشند». اما مقامات ایرانی نسبت به آنان کاملاً بدگمان بودند. شاردن اظهار می‌دارد که مترجمان چنان که در تمام موارد مجهول و غیرمعمول مصداق پیدا می‌کند، نتوانسته بودند مفهوم آن را درست و رسا برگردانند «از من می‌پرسیدند، آیا در میان شما کسانی پیدا می‌شوند که رنج

سلطنتی را ملاقات کرده که هیچ‌گونه آگاهی از سایه روشن نداشته است. اما این سایه روشن شخصیت ایرانیان است که در نهایت یک سیاح خارجی را گیج و میبهوت می‌کند:

فریبندگی بسیار؛ فهم فراوان؛ پرآرزو در خشنود ساختن دیگران؛ «هنر و اشاره»<sup>۲۸</sup> بسیار. *(art and insinuation)* بروین به اختصار می‌گوید: «زبان و قلب ایرانیان هرگز با هم یکجا سفر نمی‌کنند.» شاردن سعی می‌کند تا روحیه ایرانیان را تحلیل نماید وی در این باره می‌نویسد: «ایرانیان به طور قطع و یقین مهربانترین مردم جهان می‌باشند. دارای اطوار و حرکات بسیار گیرا و بسیار جذاب، صاحب اندیشه و افکار پرنرمش، و سریع الجریان و عذب البیان، خیلی شیرین زبان و چرب لسان، و در گفتار خود بسیار دقیق‌اند، چنان که محال است داستانی بسرایند، و یا سخنی به زبان آرند که موجب تالم و تأثر خاطر مخاطب باشد، و احياناً اگر مجبور به بازگفتن خبر ناگوار و حکایت شومی باشند، با تمهید مقدمات و پیچ و خم مخصوص آن را بیان می‌کنند.»

در ابتدای سخنانم آوردم که وقایع‌نگاران ما چندین دیدگاه در مورد این که ایرانیان دربارهٔ اروپاییان یا در کل، خارجیان، چگونه می‌اندیشیدند را ارائه نموده‌اند. در این میان شاه عباس شاید یک استثنا بود: وی خارجیان را دلگرم ساخته و از وجود آنان سود می‌برد، با وجود این، اغلب نسبت به آنان رفتاری توهین‌آمیز داشت مانند زمانی که شرلی را به رسمیت نشناخت یا سفیر هند را *old cuckold* خواند، یا وقتی که سفیر اسپانیا *دون گارسیا دوسیلوا فیگنورا (Garcia da Silva y Figueroa)* به رقصان توجهی نشان نداد، به او گفت: «فایده‌ای ندارد که وانمود کنی زاهد و متقی هستی، حقیقت روشن این است که دیگر برای این کارها بسیار پیر هستی»<sup>۲۹</sup> به نظر می‌رسد شاه عباس پس از این که در ابتدا تلاش‌هایی برای ایجاد روابط خارجی صورت داد، در انتها بی‌اعتمادی و بدگمانی زیر ظاهری مؤدب و جدی، قانون آن زمان گردید. همان‌گونه که قرن رفته‌رفته سپری می‌شد و شخصیت‌های بی‌مانند بیشتر و بیشتری در صحنهٔ ایران ظاهر می‌شدند، بدگمانی‌ها دیگر چندان بی‌مورد به نظر نمی‌رسیدند.

بی آن که با موجودی زنده‌ای برخورد نمایم به جز شاید یک شغال که در بالای دیواری به اطراف می‌نگریست یا روباهی که درون سوراخش می‌خزید».

از این که در عصری به سر می‌بریم که این ناملازمات برطرف شده و انسان می‌تواند با راحتی کامل به اصفهان و اطراف آن سفر نماید بسیار خوش‌شانس هستیم. افزون بر این از این نظر هم که چنین گزارش‌های کامل، زنده، جاندار و پویا از عصر باشکوه اصفهان، که در سال ۱۷۲۲ م. از بین رفت، را در اختیار داریم خوش‌شانس هستیم. این گزارش‌ها شامل موضوعات فراوان و چیزهای مجلل یا متون روشنگرانه‌ای نیز بوده‌اند که به ناچار حذف گردیده‌اند. اینجانب امیدوارم این گزیده‌ای که برایتان فراهم آورده‌ام، و البته کار چندان آسانی نیز نبوده، توانسته باشد به خوبی پربار بودن منابع تاریخی را بیان نموده باشد. باید بگویم که هدف نویسنده از این گزیده، ارایه تصویری روشن، متناسب و منسجم از زندگی در اصفهان قرن هفدهم بوده است.

بی‌نوشت‌ها:

\* این مقاله برگرفته از نشریه زیر است:

Iranian Studies, Vol VII, winter/spring 1974 number 1-2.

1. J. Chardin, Voyages en Perse (Amsterdam:1711),

pp. 72-73.

2. Ibid.

3. M.de Thvenot, The Travels of M.de

Thvenot into the Levant (London: 1687), part 11, p.81.

4. Chardin, op. cit., p.56.

5. Thvenot, op. cit., p.81.

6. T.Herbert, Travels in Persia 1627-29

(London: 1928) p. 132.

7. Chardin, op.cit., p.58.

8. Ibid., p. 59.

9. C.le Bruyn, Travels into Muscovy Persia and

Part of the East Indies (London: 1737), p. 198.

10. J.Chardin, Travels in Persia (London:

1927), p. 258.

11. J.Tavernier, Six Travels through Turkey

and Persia to the Indies (London: 1687), p.148.

12. Herbert, op.cit., p. 51.

13. J.Fryer, A New Account of East India and

Persia (Hakluyt Society: 1915), 111, p.32.

14. le Bruyn, op.cit., p. 232.

15. Chardin, French ed., op.cit., p. 52.

16. Tavernier, op.cit., p. 239.

17. Fryer, op.cit., p. 96.

18. Chardin, French ed. op.cit.

19. A. Olearius, Relation du Voyage (Paris:1666), p. 568.

20. Chardin, Tavernier and Thvenot, passim.

21. Thvenot, op.cit., p. 93.

22. Tavernier, op.cit., p. 242.

23. Chardin, English ed., op.cit., p. 184.

24. le Bruyn, op.cit., p. 209.

25. Fryer, op.cit., 111 p. 36.

26. Tavernier, op.cit., p. 234.

27. Chardin, English ed., op.cit., p. 250.

28. Ibid., p.187.

29. W.Blunt, Pietro's Pilgrimage (London:1953), p. 191.

از آخرین وقایع نگارانی که وارد اصفهان شدند،

می‌توان از «کرنلیوس بروین» نام برد

که در سال ۱۷۰۴ م. وارد اصفهان شد... وی،

رابطه بسیار نزدیکی با «کاستلین»،

نماینده کمپانی هند شرقی داشت که

مدت ۲۱ سال بود در اصفهان

زندگی می‌کرد

یک سفر دو یا سه هزار فرسنگی را با آن همه مخاطرات و مهالک و ناراحتی‌ها، بدون قصد دیگر، و فقط برای دیدار شمالی ایرانیان، و تماشای ایران تحمل بکنند؟» وی می‌افزاید ایرانیان «معتقدند که یک شخص بیگانه اگر بازرگان، یا پیشه‌ور نباشد، جاسوس است و بزرگان و رجال دید و بازدید با این قبیل افراد را ارتکاب جنایت به دولت می‌شمرند». خود شاردن یک بار سعی نمود به همراه راهبان فرانسیسکنی دو هفته در تبریز اقامت کند. وی سال ۱۶۷۲ م. به این کار اقدام کرد اما مقامات ایرانی با وی برخورد کردند؛ خوشبختانه یکی از آنان از دوستان قدیمی شاردن در سفر قبلی‌اش بود و او را با پرسش از اخبار اروپا به ویژه درباره علم و هنر سوال پیچ ساخت.

در هرحال، در آن زمان حضور یک خارجی بدون وظایف مشخص شده بایستی موضوعی دردسر ساز بوده باشد. بروین می‌گوید «میهمانداشایی» یا معرفی‌کننده سفرا در دربار شغل فرعی‌اش ملاقات گاه و بی‌گاه با آنها و تلاش برای پی بردن به دلیل‌شان برای آمدن به ایران و اقامت در دربار، بود.

من حدس می‌زنم که سیل ورود سیاحان اروپایی به ایران در قرن هجدهم نه تنها ادامه یافت بلکه تندتر هم شد و همین امر سبب گردید تا اندک‌اندک بدگمانی‌ها فروکش کند. اگر یادتان باشد زمانی که شاه عباس با آنتونی شرلی از کاشان تا اصفهان را سواره طی نمود، حجاب را برداشت و این بار نیز شاید حجاب مجدداً به کنار رفته بود. اما این موضوع به وضوح در زمان سلاطین بعدی صفوی کمی ضعیف شد اما این وضعیت دیری نپایید. به دنبال هجوم افغانه در سال ۱۷۲۲ م. به همراه وحشت حاصل از قحطی، آدم‌خواری و کشتارهای دسته‌جمعی، سلسله صفویه منقرض شد و شکوه اصفهان زوال یافت. سالیان سال تنها خارجیان مقیم ایران فقط چند راهب بودند. یکی از اینان ایران سال ۱۷۵۴ م. را به عنوان «کشوری که در حال حاضر، هم برای روح و هم برای جسم بسیار شیطانی و خطرناک شده و کشوری که من به راستی می‌توانم بگویم بی‌عدالتی اکنون در آن جا بیداد کرده و کشوری جهنمی» توصیف می‌کند. موریه (Morier) که در سال ۱۸۱۱ م. از ایران دیدار کرده می‌نویسد: «خانه‌ها، بازارها، مساجد، قصرها، تمام خیابان‌ها به چشم متروک می‌آیند؛ مایل‌ها در میان این خرابه‌ها سواری کردم